

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

گذشت

هادی بیگدلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرگذشت بشر

گردآورنده: مهندس هادی بیگدلی

بنام خداوند بخشنده مهربان

هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را در کشد چون ازدها

نام کتاب: سرگذشت بشر
گردآورنده: هادی بیگدلی متولد ۱۳۵۲ مهندس برق - قدرت

موضوع: پیامبران

موضوع: داستانهای قرآنی

موضوع: داستانهای قرآنی در مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی

موضوع: فلسفه حیات انسان مستتر در تاریخ بشر

ناشر: نویسنده ۰۹۱۲-۲۵۷۶۸۷۷ hadi_bigdeli@yahoo.com

تاریخ: بهار ۱۳۹۲

تیراژ: --

قیمت: رایگان

چاپ: فایل PDF (انتشار الکترونیکی)

طرح روی جلد: مهدی بیگدلی

کلیه حقوق محفوظ است

آثار دیگر از نویسنده:

- ۱- کتاب ذهن نا آرام با موضوعیت فشار روانی - کنترل و خود سازی.
- ۲- کتاب روانکاوی پیر بلخ با موضوعیت روانشناسی در شعر، شرح و تفسیر مثنوی.

۷ پیشگفتار.....	
۱۰ یادداشت	
۱۱ حضرت آدم (ع).....	۱
۲۰ فرزندان آدم (ع) ، هابیل و قابیل.....	۲
۲۱ حضرت نوح (ع).....	۳
۲۷ حضرت هود (ع).....	۴
۳۱ حضرت صالح (ع).....	۵
۳۸ حضرت یوسف (ع).....	۶
۵۱ حضرت ابراهیم (ع).....	۷
۶۲ حضرت لوط (ع).....	۸
۶۶ حضرت شعیب (ع).....	۹
۶۹ اصحاب کهف.....	۱۰
۷۲ ذوالقرنین.....	۱۱
۷۵ حضرت یونس (ع).....	۱۲
۷۷ دو مردی که باغ انگور داشتند.....	۱۳
۷۸ باغداران.....	۱۴
۷۹ حضرت داود (ع).....	۱۵
۸۷ حضرت سلیمان (ع).....	۱۶
۹۲ کسی که نشانه های خدا به او رسید ولی عاری گشت.....	۱۷
۹۴ مردم شهری که رسولان بدانجا آمدند.....	۱۸

۹۵لقمان	۱۹
۹۷قوم سبا	۲۰
۱۰۱حضرت عزیر (ع)	۲۱
۱۰۲حضرت موسی (ع)	۲۲
۱۳۱حضرت خضر(ع)	۲۳
۱۳۴قارون	۲۴
۱۳۵حضرت یحیی (ع)	۲۵
۱۳۷حضرت عیسی (ع)	۲۶
۱۴۵فرزندان اسرائیل (یهودیان)	۲۷

پیشگفتار

خدای را سپاس از اینکه عنایت فرمود و این بنده اش را از جهل و کوری و کری و بی هدفی با نور ایمان به سخنان حقش که بر قلب پیامبر درس نخوانده اش - رحمت العالمین - وحی کرد ، بسوی راهی راست و پایدار رهنمون فرمود و جوانه های تقوا و پرهیزگاری را در دشت پهناور وجود این بنده اش با ریزش قطرات باران بهاری چشمانش پس از زمستانهای سرد و یخبندان رشد و نمود داد تا لذت میوه شیرین تحمل تلخ صبر و شکیبایی را با توسل به نماز و دعا و الفت با قرآن کریمش دریابد و بفهمد.

خدای را سپاس بر آنچه گرفت ... (صبر) ... و عطا کرد ، و بر آنچه احسان کرد ... (شکر) ... و آزمود. جهان بر پای نمانده جز بر سنتی که خدا کار آن را بر آن رانده : **که یا نعمت است و یا ابتلا** ، و سرانجام پاداش روز جزا ، یا دیگر چیزی که خواست و بر ما ناپیدا است.

خدای را سپاس از اینکه عنایت فرمود و شمه ای از طوفان سهمگین قیامت را بر این بنده اش نمایان ساخت.

این دم ، از یارانت با تو ضد شوند و ز تو برگردند و ، در خصمی روند
 تو بگو: نک روز من پیروز شد آنچه فردا خواست شد ، امروز شد
 ضد من گشتند اهل این سرا تا قیامت عین شد پیشین مرا

روزی که پرده ها کنار می رود و چهره واقعی این جهان نکوهش شده امیر مومنان حضرت علی (ع) بوضوح نمایان می شود. روزی که انسان بصورت درونی و واقعی درمی یابد که هیچ کس به درد او نمی خورد ، حتی خودش هم به درد خودش نمی خورد. پس چکار باید بکند؟ در میان موجی عظیم از انسانهای فریب خورده - انسانهایی که اسیر وسوسه های نفس خویش ، وسوسه های شیطان رانده شده و پیروان او گشته اند مستاصل می ماند. اینجاست که بصورت فطری و ناخواسته رو بسوی مرکزیت عالم هستی، پروردگار بخشنده و مهربان میکند و تنها راه نجات را توسل به او و چنگ زدن بر ریسمان الهی اش می داند. در می یابد که :

"راستگوتر از خدا در سخن کسی نیست"

با امید و آرزو پیش می رود تا آنجا که در می یابد: "اگر خدا او را یاری کند هیچ کس بر او غالب نخواهد شد و اگر خدا دست از یاری او بر دارد چه کسی بعد از خدا او را یاری خواهد کرد." ترس و وجودش را در بر می گیرد که اگر بخاطر اشتباه اندیشیها و گناهان و ناپاکیها و رذیلتهايش خداوند نیز او را حمایت نکند، چکار باید بکند؟
 به لطف و عنایت پروردگارش درمی یابد که مومنان باید تنها بر خدا توکل کنند و راهی جز توکل در مجاهدتها و تلاشها نیست.

رو توکل کن تو با کسب، ای عمو جهد میکن، کسب میکن، مو بمو همسفران و همراهان گرامی، ما بزرگ شدیم و به سن چهل سالگی - سن رشد و کمال خود - رسیدیم و دریافتیم که همه چیز این دنیای خواسته ها و هوسها، فریب و بازیچه ای بیش نیست.

جمله لذات هوا مکر است و زرق سور تاریکی است گرد نور برق
 برق نور کوتاه و کذب و مجاز گرد او ظلمات و راه ما دراز
 پس هم صدای گوئیم:

"پروردگارا، در دلمان بیفکن (یا الهام کن) تا نعمتی را که به ما و به پدرانمان و به مادرانمان ارزانی داشته ای سپاس گوئیم و کار شایسته ای انجام دهیم که آن را خوش داری. و فرزندانمان را برایمان شایسته گردان؛ در حقیقت، ما به درگاه تو توبه آوردیم و ما از فرمان پذیرانیم."

همسو با تیزی و زیرکی مولانا مبنی بر درک حقایق ژرفنای تفکربرانگیز لایه های توبرتوی سخن حق، سوار می شویم بر کشتی نجات بخش رحمان - قرآن کریم - تا بلکه بتوانیم در دریای عمیق علم و معرفت، با درک سرگذشت اقوام گذشته، ضمن ادراک سنت و قانون حیات، بیشنی کسب کنیم برای شروعی دوباره و نگرشی تازه تا ضمن ممانعت از افسوس روز حسرت، تقویت کرده باشیم شهادتی را که پدرانمان در گوشه ایمان خواندند که:
 "نیست خدایی بجز پروردگار یکتا و براستی که محمد(ص) فرستاده اوست."

هر چند ما به اندازه همه آنان که پیش از ما بوده اند نزیسته ایم، اما می توانیم در کارهایشان بنگریم و در سرگذشتهایشان بیندیشیم، و در آنچه از آنان مانده، برویم و ببینیم تا چون یکی از ایشان گردیم، بلکه با آگاهی که از کارهایشان به دست می آوریم به لطف و عنایت پروردگاران می توانیم چنان شویم که گویی با نخستین تا پسینشان به سر برده ایم. سوگند به قلم و آنچه می نویسند ...

به خدا که، سخن درست است و از روی بازی نیست، حقیقت است و دروغپردازی نیست. مرگ است که منادی آن دعوتش را شنوید، و سرود خوان آن همه را شتابان خواند پس انبوه مردمان فریفته مان نگرداند - که هیچ کس سرانجام زنده نماند - آن را که پیش از خودمان بود دیدیم، که مال فراهم آورد و از فقر ترسید، و به آرزوی دراز، از عاقبت نیندیشید. مرگ را دور پنداشت و ناگهان بر سر او رسید. او را بی آرام از وطنش براند و از جایی که در آن ایمن بود برخیزاند. بر چوبهای تابوت برداشته، مردان آن را با سرانگشتان گرفته به نوبت از دوش این به دوش آن گذاشته. آیا ندیدیم آنان را که آرزوهای دور و دراز در سر داشتند، و کاخهای استوار می افراشتند، و مالهای فراوان می انباشتند، چگونه خانه هایشان گورستان گردید، و گردآورده شان تباه و پریشان، و مالهایشان از آن وارثان، و زنائشان در خانه این و آن؟

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و میزان و زن نه بر کرده نیک می افزایشیم، و نه عذری توانیم خواست از کار زشت و ناخوشایند. پس اگر **توس از پروردگار** را شعار خود سازیم، در کار خیر از اقران خود پیش تازیم، کردارمان پیروز و پسندیده است - و پاداش تمام به ما رسیده - پس تقوی را غنیمت شماریم، و به کاری که در خور بهشت است روی آوریم، که دنیا را نیافریده اند تا جاودان در آن به سر بریم، بلکه آفریده اندش تا زود از آن بگذریم، و از کردار نیک برای خانه همیشگی توشه فراهم آوریم. پس در این جهان شتابان به کار پردازیم، و کرداری نیک را چون مرکبان راهوار برای رفتن آماده سازیم.

تو رعیت باش چون سلطان نه ای خود مران کشتی چو کشتیان نه ای

یادداشت:

۱- بر طریق دستورالعمل ارایه شده بر فهم داستانهای مثنوی معنوی مولانا با روش استخراج ابیات مرتبط با داستانها از لابلای ابیات گوناگون دیگر در کتاب روانکاوی پیر بلخ، داستانهای واقعی تاریخی با محوریت پیامبران - انسانهایی که حقیقت حیات مادی و ماوراء طبیعت را در بهترین و کاملترین شکل خودش فهمیده اند - از متن قرآن کریم، ترجمه استاد مرحوم فولادوند استخراج شده است.

چون تو در قرآن حق بگریختی با روان انبیاء آمیختی
 هست قرآن حالهای انبیاء ماهیان بحر پاک کبریا

۲- اشعار مرتبط با موضوعات از مثنوی معنوی مولانا استخراج شده اند.

۳- در این پژوهش سعی شده است تا تاریخ حیات انسان از بعد مادی و روانی از زبان تاریخ نویس قهار عالم هستی - حضرت حق - با چاشنیهای پیر عاشق بلخ همانطور که بودند و هستند ارایه گردد تا بلکه بتوانیم به فلسفه واقعی حیات انسان که مستتر در همان تاریخ اوست، دست یابیم.

۴- شکل گیری تعداد فصول کتاب گردآوری شده "سرگذشت بشر" به تعداد ۲۷ فصل کاملاً اتفاقی بوده است.

حضرت آدم (ع)

در ابتدای خلقت جسم حضرت آدم (ع) پروردگار، جبرئیل (ع) را اشارت کرد که برو از این زمین مشتی خاک بگیر و به روایتی از هر نواحی مشت مشت بگیر.

چونکه صانع خواست ایجاد بشر از برای ابتلای خیر و شر جبرئیل صدق را فرمود رو مشت خاکی از زمین بستان گروه او میان بست و بیامد تا زمین تا گزارد امر رب العالمین دست سوی خاک برد آن موتمر خاک خود را درکشید و شد حذر خاک زبان می گشاید و لابه کنان می گوید: از برای حرمت خالق یگانه ترک من گوی و جانم را ببخش. مرا در کشاکشهای تکلیف و خطر میفکن. آنقدر گریه و زاری می کند و جبرئیل (ع) را سوگند می دهد که او دست خالی برگشته، به معبود خود می گوید: چون مرا به نام تو قسم داد نتوانستم کاری کنم و تو خود آگاهی بر همه چیز.

نبودم من بکارت سرسری لیک زانچه رفت تو داناتری شرمم آمد گشتم از نامت خجل ور نه آسان است نقل مشت گل سپس خداوند میکائیل (ع) را می فرستد تا مشتی خاک برای او بیاورد. گفت میکائیل را تو رو به زیر مشت خاکی در ربا از وی چو شیر خاک به لرزه درمی آید و سعی می کند از دستان میکائیل (ع) فرار کند. دوباره اذدر گریه و زاری درمی آید و با خواهشها و التماسهای مکرر می گوید:

که امانم ده مرا آزاد کن بین که خون آلوده می گویم سخن میکائیل (ع) نیز منصرف شده، دست خالی برمی گردد و به رب دین می گوید:

آب دیده پیش تو با قدر بود من نتانستم که آرم ناشنود آه و زاری پیش تو بس قدر داشت من نتانستم حقوق آن گذاشت سپس خداوند متعال اسرافیل (ع) را می فرستد.

گفت اسرافیل را یزدان ما که برو زان خاک پر کن کف بیا آمد اسرافیل هم سوی زمین باز آغازید خاکستان حنین

خاک بازهم لابه و زاری می کند و می گوید: بد گمانی این دگرگونی، آشفته سرم کرده است. بازگرد و مرا رها کن.

زود اسرافیل باز آمد به شاه گفت عذر و ماجرا نزد اله کز برون فرمان بدادی که بگیر عکس آن الهام دادی در ضمیر نهایت الامر عزرائیل (ع) مامور می شود برای آوردن مستی خاک از برای خلقت جسم ابوالبشر.

گفت یزدان زود عزرائیل را که ببین آن خاک پر تخیل را آن ضعیف زال ظالم را بیاب مشت خاکی هین بیاور با شتاب عزرائیل (ع) در مقابل سوگندها و لابه ها و گریه های خاک می گوید: اینقدر افسون مخوان و سعی نکن مرا از فرمان خدا بازداری. من از هر سه آنها رحم بیشتر است و دلم برایت می سوزد و از لابه ها و گریه ها و شورآبهای سینه ام پر خون است. ولی می دانم که آن چیزی را که خداوند برایت خواسته است بهترین است. پس بد گمانی را رها کن و در برابر امر متعالی خداوند تسلیم شو.

هین رها کن بد گمانی و ضلال سر قدم کن چون که فرمودت تعال آن تعال او تعالیها دهد مستی و جفت و نهالیها دهد این همه شنید آن خاک نژند و از آن گمان بدی که در سرش بود و بند گوشش شده بود، دوباره به نوعی دیگر گریه و زاری را آغاز کرد و پیش عزرائیل (ع) به سجده افتاد، که رحم کن و مرا نبر. عزرائیل (ع) ضمانت کرد که هیچ زبانی برای خاک پیش نیاید زیرا که امر حق، خیر اندر خیر است.

گفت نه بر خیز نبود زین زیان من سر و جان می نهم و ضمان لابه مندیش و مکن لابه دگر جز بدان شاه رحیم دادگر بنده فرمانم نیارم ترک کرد امر او گز بحر انگیزد گرد گوش من کر است از زاری کنان که منم در کف او همچون سنان

و این چنین بود که ...

خداوند انسان را از گلی خشک از گلی سیاه و بد بو آفرید. و به یقین انسان را از عصاره ای از گل خشکیده ای سفال مانند آفرید. همان خدایی که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد. و پیش از آن جن را از آتشی سوزان و بی دود خلق کرد. و پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گلی خشک از گلی سیاه و بد بو خواهم آفرید و او را در زمین جانشینی خواهم گماشت.

فرشتگان گفتند: آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو، تنزیه می کنیم و به تقدیست می پردازیم.

فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید. و همه نامها را به آدم آموخت سپس آنها را به فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می گوید از اسامی اینها به من خبر دهید.

گفتند: منزهی تو، ما را جز آنچه به ما آموخته ای هیچ دانشی نیست. تویی دانای حکیم.

پروردگارت فرمود: ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده و چون ایشان را از اسمائشان خبر داد، فرمود: آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمانها و زمین را می دانم و آنچه را آشکار می کنید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم.

چشم آدم چون به نور پاک دید جان و سر نامها گشتش پدید چون ملک انوار حق در وی بیافت در سجود افتاد و در خدمت شتافت

و پروردگار از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم. گفتند: چرا گواهی دادیم. تا مبادا روز قیامت بگوئید ما از این غافل بودیم. یا بگوئید پدران ما پیش از این مشرک بودندند و ما فرزندان پس از ایشان بودیم آیا ما را به خاطر آنچه باطل اندیشان انجام داده اند هلاک می کنی.

در حقیقت پروردگارت انسان را خلق کرد سپس به صورتگری آن پرداخت و از روح خود در آن دمید.

و هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل خشک، از گلی سیاه و بد بو خواهم آفرید، پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید.

پس بجز ابلیس که سرباز زد و کبر ورزید و از کافران شد همگی یکسره به سجده در افتادند.

پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای تا بود شاهیش را آینه ای
 پس صفای بی حدودش داد او وانگه از ظلمت ضدش بنهاد او
 دو علم بر ساخت اسپید و سیاه آن یکی آدم ، دگر ابلیس راه
 در میان آن دو لشگرگاه زفت چالیش و پیکار آنچه رفت ، رفت
 پروردگارت به ابلیس فرمود : چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از
 اینکه سجده نکنی؟ چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق
 کردم سجده آوری. ای ابلیس تو را چه شده است که با سجده کنندگان نیستی. آیا تکبر
 نمودی یا از برتری جویانی؟

گفت : من از او بهترم. مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی ، من آن نیستم که برای
 بشری که او را از گلی خشک، از گلی سیاه و بد بو آفریده ای سجده کنم.
 اول آنکس کین قیاسکها نمود پیش انوار خدا ابلیس بود
 گفت نار از خاک بی شک بهتر است من ز نار و او ز خاک اکدر است
 پروردگارت فرمود : از آن فرو شو ، تو را نرسد که در آن تکبر نمایی. پس بیرون شو که تو
 از خوار شدگانی. بیرون شو که تو رانده شده ای و تا روز جزا بر تو لعنت باشد.

(آن انا بی وقت گفتن لعنت است آن انا در وقت گفتن رحمت است
 آن انا منصور را رحمت شد یقین آن انا فرعون را لعنت شد ببین
 لعنت این باشد که سوزانت کند اوستاد جمله دزدانت کند
 خداوند از ترکیب قهر و لطف جهنمی بوجود آورده از خیر و شر. چنانچه بسوی غذای
 نفس روانه شدیم ابتریم و چنانچه غذای روح را طالب بودیم سروریم. و باید بدانیم که انبیا
 طاعات عرضه می کنند و سایرین شهوات.

قهر و لطفی جفت شد با همدگر زاد از این هر دو ، جهانی خیر و شر
 تو گیاه و استخوان را عرضه کن قوت نفس و قوت جان را عرضه کن

گر غذای نفس جوید ، ابتر است ور غذای روح خواهد سرور است
 گر کند او خدمت تن هست خیر ور رود در بحر جان یابد گهر
 گرچه این دو مختلف خیر و شرند لیک این هر دو به یک کار اندرند
 انبیا طاعات عرضه می کنند دشمنان شهوات عرضه می کنند

گفت : پروردگارا پس مرا تا روزی که برانگیخته خواهند شد مهلت ده.

فرمود : تو از مهلت یافتگانی. تا روز وقت معلوم.

گفت : پروردگارا به سبب آنکه مرا گمراه ساختی من در زمین برایشان می آرایم و همه را
 گمراه خواهم ساخت. مگر بندگان خالص تو از میان آنان را.
 فرمود : این راهی است راست به سوی من ، در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست
 مگر کسانی از گمراهان که تو را پیروی کنند.

گفت : به سبب آنکه مرا به بیراهه افکندی من هم برای آنان حتما بر سر راه راست تو
 خواهم نشست. آنگاه از پیش رو و از پشت سرشان و از طرف راست و از طرف چپشان به آنها
 می تازم و بیشترشان را شکرگذار نخواهی یافت. به من بگو این کسی را که بر من برتری
 دادی ، اگر تا روز قیامت مهلتم دهی ، قطعاً فرزندانش را جز اندکی ریشه کن خواهم کرد. بی
 گمان از میان بندگان نصیبی معین برخواهم گرفت و آنان را سخت گمراه و دچار آرزوهای
 دور و دراز خواهم کرد و وادارشان می کنم تا آفریده خدا را دگرگون سازند.

پروردگارت فرمود : نکوهیده و رانده از آن بیرون شو که قطعاً هر که از آنان از تو پیروی
 کند جهنم را از همه شما پر خواهد کرد. برو که هر کس از آنان تو را پیروی کند مسلماً
 جهنم سزایتان خواهد بود که کیفری تمام است. و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود
 تحریک کن و با سواران و پیادگان بر آنها بتاز و با آنان در اموال و اولاد شرکت کن و به
 ایشان وعده بده و شیطان جز فریب به آنها وعده نمی دهد.

شیطان به آنان وعده می دهد و ایشان را در آرزوهای می افکند و جز فریب به آنان وعده
 نمی دهد. و چون کار از کار گذشت شیطان می گوید : در حقیقت خدا به شما وعده داد
 وعده راست و من به شما وعده دادم و با شما خلاف کردم و مرا بر شما هیچ تسلطی نبود جز
 اینکه شما را دعوت کردم و اجابت نمودید ، پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید. من

فریاد رس شما نیستم و شما هم فریاد رس من نیستید من به آنچه پیش از این مرا شریک می دانستید کافرَم.

؛ در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست و حمایتگری پروردگارت بس است. ای آدم خود و همسرت در این باغ سکونت گیر و از هر کجای آن خواهید فراوان بخورید و به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود. و در حقیقت ابلیس برای تو و همسرت دشمنی است. زنهار تا شما را از بهشت به در نکند تا تیره بخت گردی. در حقیقت برای تو در آنجا این است که نه گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی و اینکه در آنجا نه تشنه می گردی و نه آفتاب زده.

پس شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی شود راه نمایم. شیطان آن دو را وسوسه کرد تا از آنچه از عورت‌هایشان بر ایشان پوشیده مانده بود برای آنان نمایان گرداند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز آنکه دو فرشته گردید یا از جاودانان شوید. و برای آن دو سوگند یاد کرد که من قطعاً از خیر خواهان شما هستم.

چند با آدم بلیس افسانه کرد چون حوا گفتش بخور، آنگاه خورد بر درخت گندم منهی زدند از طویله ی مخلصان بیرون شدند پس آن دو را به فریب کشانید. پس چون آن دو از آن درخت چشیدند برهنگی هایشان بر آنان آشکار شد و به چسبانیدن برگ بهشت بر خود آغاز کردند. و آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت.

پروردگارشان بر آن دو بانگ بر زد: مگر شما را از این درخت منع نکردم و به شما نگفتم که در حقیقت شیطان برای شما دشمنی آشکار است.

به یقین پروردگارت با آدم پیمان بست و آدم آنرا **فراموش** کرد و عزمی برای خویشتن داری در خود نیافت.

گفتند: پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی مسلماً از زیانکاران خواهیم بود.

ربنا انا ظلمنا گفت و آه یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
 سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود و او را برگزید و بر او ببخشد و هدایت
 کرد.

(ای فرزندان آدم زنهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد چنانچه پدر و مادر شما را از بهشت
 بیرون راند و لباسشان را از ایشان برکند تا عورت‌هایشان را بر آنان نمایان کند. در حقیقت او و
 قبیله اش شما را از آنجا که آنها را نمی بینید، می بینند. شیاطین را دوستان کسانی قرار دادیم
 که ایمان نمی آورند.

جان بابا گویدت ابلیس هین تا به دم بفریبدت دیو لعین
 این چنین تلبیس با بابات کرد آدمی را این سیه رخ، مات کرد
 بر سر شطرنج چست است این غراب تو مبین بازی به چشم نیم خواب
 ز آن که فرزین بندها داند بسی که بگیرد در گلویت چون خسی
 بدانیم و آگاه باشیم که شیطان بسیار فتنه گر و فریب دهنده است. بطوریکه به سادگی
 نمی توانیم از وسوسه های او که بصورت هوس و خواسته در غالب فکر در ذهن و وجودمان
 القامی کند، نجات یابیم.

هم چنانکه وسوسه و، وحی الست هر دو معقولند، لیکن فرق هست
 هر دو دلالتان بازار ضمیر رختها را می ستانند ای امیر
 میشود ز الهامها و وسوسه اختیار خیر و شرت ده کسه
 پس اگر فریب خوردیم و به دام افتادیم و به بیراهه رفتیم، از در توجیه بر نیائیم و با شجاعت
 تمام، همانند پدرمان اقرار کنیم که خطا کردیم و بر خود ستم نمودیم.

از پدر آموز که آدم در گناه خوش فرود آمد بسوی پایگاه
 ربنا انا ظلمنا گفت و بس چون که جانداران بدید از پیش و پس)
 خداوند فرمود: جملگی از آن فرود آید، شما دشمن همدیگرید و برای شما در زمین
 قرارگاه و تا چندی بر خورداری خواهد بود. پس اگر از جانب من شما را **هدایتی رسد** آنان
 که هدایت را پیروی کنند، بر ایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد. و اگر برای شما از

جانب من رهنمودی رسد هر کس از هدایتیم پیروی کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت. و هر کس از یاد من دل بگرداند در حقیقت زندگی تنگ خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محسوس می کنم. می گوید: پروردگارا چرا مرا نابینا محسوس کردی با آنکه بینا بودم. می فرماید: همان طور که نشانه های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی، امروز همان گونه فراموش می شوی. و این گونه هر که را به افراط گراییده و به نشانه های پروردگارش نگروریده است سزا می دهیم و قطعاً شکنجه آخرت سخت تر و پایدارتر است.

آیا برای هدایتشان کافی نبود که چه نسلها را پیش از آنان نابود کردیم که در سراهای ایشان راه می روند. به راستی برای خردمندان در این نشانه هایی است. آیا گزارش کسانی که پیش از آنان بودند، قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و شهرهای زیر و رو شده به ایشان نرسیده است. پیامبران دلایل آشکار برایشان آوردند، خدا بر آن نبود که به آنان ستم کند ولی آنان بر خود ستم روا می داشتند.

آیا خبر کسانی که پیش از شما بودند، قوم نوح و عاد و ثمود و آنانکه بعد از ایشان بودند - کسی جز خدا از آنان آگاهی ندارد - به شما نرسیده است، فرستادگانشان دلایل آشکار برایشان آوردند ولی آنان دستهایشان را بر دهانهایشان نهادند و گفتند: ما به آنچه شما بدان ماموریت دارید، کافریم و از آنچه ما را بدان می خوانید، سخت در شکیم. و هر یک را به گناهش گرفتار کردیم، از آنان کسانی بودند که بر ایشان بادی همراه با شن فرو فرستادیم. و از آنان کسانی بودند که فریاد آنها را فرو گرفت، و برخی از آنان را در زمین فرو بردیم، و بعضی را غرق کردیم، و خدا نبود که بر ایشان ستم کرد بلکه خودشان بر خود ستم می کردند.

پس کرمهای الهی بین که ما	آمدیم آخر زمان در انتها
آخرین قرنها، پیش از قرون	در حدیث است آخرون السابقون
تاهلاک قوم نوح و قوم هود	عارض رحمت به جان ما نمود
کشت ایشان را که ما ترسیم از او	ور خود این برعکس کردیم، وای ما

به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه است که پیش از آن بوده و روشنگر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می آورند (این سخنان را قبول دارند) رهنمود و رحمتی است.

فرزندان حضرت آدم (ع) ، هابیل و قابیل

و داستان دو پسر آدم را به درستی برایشان بخوان ، هنگامی که قربانیی پیش داشتند. پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. قابیل گفت : حتما تو را خواهم کشت. هابیل گفت : خدا فقط از تقوا پیشگان می پذیرد. اگر دست خود را به سوی من دراز کنی تا مرا بکشی ، من دستم را بسوی تو دراز نمی کنم تا تو را بکشم. چرا که من از خداوند پروردگار جهانیان می ترسم. من می خواهم تو با گناه من و گناه خودت بازگردی و در نتیجه از اهل آتش باشی. و این است سزای ستمگران.

پس **نفسش** او را به قتل برادرش ترغیب کرد و وی را کشت و از زیانکاران شد.

پس خدا زاغی را برانگیخت که زمین را می کاوید تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان کند. قابیل گفت : وای بر من ، آیا عاجزم که مثل این زاغ باشم تا جسد برادرم را پنهان کنم. پس از پشیمانان گردید.

(قابیل جنازه هابیل را بر سر گرفته ، حیران و سرگردان که چه کنم. شغل گور کنی که کمترین پیشه بود به ذهن و فکرش خطور نمی کرد. در حالیکه زاغی از الهام حق بود علمناک.

کندن گوری که کمتر پیشه بود	کی ز فکر و حيله و اندیشه بود
گربدی این فهم مر قابیل را	کی نهادی بر سر او، هابیل را
که کجا غایب کنم این کشته را	این به خون و خاک آغشته را
دید زاغی ، زاغ مرده در دهان	بر گرفته تیز می آمد چنان
از هوا زیر آمد و شد او به فن	از پی تعلیم ، او را گور کن
پس به چنگال از زمین انگیخت گرد	زود زاغ مرده را در گور کرد)

حضرت نوح (ع)

ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آنکه عذابی دردناک به آنان برسد هشدار ده. همانا نوح را به سوی قومش فرستادیم ، پس گفت : ای قوم من خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست ، من از عذاب روزی سترگ بر شما بیمناکم. شما را جز او خدایی نیست مگر پروا ندارید. خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید. برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و شما را تا وقتی معین به تاخیر اندازد ، اگر بدانید چون وقت مقرر خدا برسد تاخیر بر نخواهد داشت. من برای شما هشدار دهنده ای آشکارم که جز خدا را نپرستید زیرا من از عذاب روزی سهمگین بر شما بیمناکم.

پس سران قومش که کافر بودند گفتند : واقعا ما تو را در گمراهی آشکاری می بینیم ، تو را جز بشری مثل خود نمی بینیم و جز فرومایگان ما ، آنهم نسنجیده نمی بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد ، و شما را بر ما امتیازی نیست. بلکه شما را دروغگو می دانیم. و گفتند : این جز بشری چون شما نیست ، می خواهد بر شما برتری جوید و اگر خدا می خواست قطعا فرشتگانی می فرستاد ، در میان پدران نخستین خود چنین نشیده ایم. او نیست جز مردی که در وی جنون است ، پس تا چندی درباره اش دست نگاه دارید.

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
 همسری با انبیا بر داشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
 گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
 گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آنکه فرومایگان از تو پیروی کرده اند.

گفت : به آنچه می کرده اند چه آگاهی دارم ، حسابشان اگر در می یابید جز با پروردگام نیست. و من طرد کننده مومنان نیستم ، من جز هشدار دهنده ای آشکار نیستم.

گفتند : ای نوح اگر دست برنداری قطعا از سنگسار شدگان خواهی بود. و دست به نیرنگ بزرگی زدند و گفتند : زنهار خدایان خود را رها مکنید و نه ود را واگذارید و نه سواع و نه یغوث و نه نسر را.

گفتند: ای نوح واقعا با ما جدال کردی و بسیار جدال کردی. پس اگر از راستگویانی آنچه را به ما وعده می دهی برای ما بیاور.

گفت: تنها خداست که اگر بخواهد آن را برای شما می آورد و شما عاجز کننده نخواهید بود. و اگر بخواهم شما را اندرز دهم در صورتی که خدا بخواهد شما را بیراه گذارد اندرز من شما را سودی نمی بخشد. او پروردگار شماست و به سوی او باز گردانیده می شوید.

گفت: ای قوم من به من بگویید اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است، آیا ما شما را در حالی که بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم. و ای قوم من بر این مالی از شما درخواست نمی کنم، مزد من جز بر عهده خدا نیست و کسانی را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم. قطعاً آنان پروردگارشان را دیدار خواهند کرد. ولی شما را قومی می بینم که نادانی می کنید. و ای قوم من اگر آنان را برانم چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد، آیا عبرت نمی گیرید. به شما نمی گویم که گنجینه های خدا پیش من است و غیب نمی دانم و نمی گویم که من فرشته ام و درباره کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می نگرند نمی گویم خدا هرگز خیرشان نمی دهد. خدا به آنچه در دل آنان است آگاه تر است، من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود. ای قوم من هیچ گونه گمراهی در من نیست، بلکه من فرستاده ای از جانب پروردگار جهانیانم. پیامهای پروردگارم را به شما می رسانم و اندرزتان می دهم و چیزهایی از خدا می دانم که نمی دانید.

آیا تعجب کردید که بر مردی از خودتان پندی از جانب پروردگارتان برای شما آمده تا شما را بیم دهد و تا شما پرهیزگاری کنید. و باشد که مورد رحمت قرار گیرید. من برای شما فرستاده ای در خور اعتمادم. از خدا پروا کنید و فرمانم ببرید.

ای قوم من اگر ماندن من و اندرز دادن من به آیات خدا بر شما گران آمده است، بر خدا توکل کرده ام، پس در کارتتان با شریکان خود همدستان شوید تا کارتتان بر شما ملتبس نماید سپس درباره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید. و اگر روی گردانیدید من مزدی از شما نمی طلبم، پاداش من جز بر عهده خدا نیست. و مامورم که از گردن نهندگان باشم.

گفت نوح ای سرکشان من من نی ام من ز جان مرده به جانان می زی ام
 چون بمردم از حواس بوالبشر حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
 هست اندر نقش این روباه شیر سوی این روبه نشاید شد دلیر
 قوم نوح بنده ما را دروغزن خواندند و گفتند دیوانه ای است و آزار کشید. تا پروردگارش
 را خواند که من مغلوب شدم به داد من برس. پروردگارا از آن روی که دروغزنم خواندند مرا
 یاری کن. پروردگارا قوم من مرا تکذیب کردند.

جور کفر نوحیان و صبر نوح نوح را شد صیقل مرآت روح
 پروردگارا من قوم خود را شب و روز دعوت کردم و دعوت من جز بر گریزشان نیفزود. و
 من هر بار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را بیامری، انگشتانشان را در گوشه‌هایشان کردند
 و ردای خویشان بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیشتر بر کبر خود افزودند. سپس
 من آشکارا آنان را دعوت کردم. باز من به آنان اعلام نمودم و در خلوت پوشیده نیز به ایشان
 گفتم. و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همواره آمرزنده است. بر شما از آسمان
 باران پی در پی فرستد. و شما را به اموال و پسران یاری کند و برایتان باغها قرار دهد و نهرها
 برای شما پدید آورد. شما را چه شده است که از شکوه خدا بیم ندارید. و حال آنکه شما را
 مرحله به مرحله خلق کرده است. مگر ملاحظه نکرده اید که چگونه هفت آسمان را توبرتو
 آفریده است. و ماه را در میان آنها روشنایی بخش گردانید و خورشید را چراغی قرار داد. و
 خدا شما را گیاهی از زمین رویانید. سپس شما را در آن باز می گرداند و بیرون می آورد،
 بیرون آوردنی. و خدا زمین را برای شما فرشی ساخت، تا در راههای فراخ آن بروید.

نوح چون بر تابه بریان ساختی واهله بر تابه سنگ انداختی
 مکر زن بر کار او چیره شدی آب صاف و عظم او تیره شدی
 قوم را پیغام کردی از نهان که نگه دارید دین زین گمراهان
 پروردگارا آنان نافرمانی من کردند و کسی را پیروی نمودند که مال و فرزندش جز بر زیان
 وی نیفزود. میان من و آنان فیصله ده و من و هر کس از مومنان را که با من است نجات
 بخش.

و نوح ما را ندا داد و چه نیک اجابت کننده بودیم.

به نوح وحی شد که از قوم تو جز کسانی که ایمان آورده اند هرگز ایمان نخواهند آورد. پس از آنچه می کردند غمگین مباش. و زیر نظر ما و وحی ما کشتی را بساز و درباره کسانی که ستم کرده اند با من سخن مگویی، چرا که آنان غرق شدنی اند. و کشتی را می ساخت و هر بار که اشرافی از قومش بر او می گذشتند او را مسخره می کردند.

نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مثل گو از پی تسخر بتاخت در بیابانی که چاه آب نیست می کند کشتی چه نادان ابلهی است آن یکی می گفت ای کشتی بتاز و آن یکی می گفت پرش هم بساز آن یکی می گفت: بیکاری مگر؟ یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر؟ می گفت اگر ما را مسخره می کنید، ما شما را همان گونه که مسخره می کنید مسخره خواهیم کرد. به زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوار کننده در می رسد و بر او عذابی پایدار فرود می آید.

او همی گفت این به فرمان خداست این به چربکها نخواهد گشت کاست گفت فردا بشنوی این بانگ را نعره یا حسرتا وا ویلتا ... تا آنگاه که فرمان ما در رسید و نور فوران کرد. درهای آسمان را به آبی ریزان گشودیم و از زمین چشمه ها جوشانیدیم تا آب برای امری که مقدر شده بود به هم پیوستند و او را بر تخته دار و میخ آجین سوار کردیم، زیر نظر ما روان بود، پاداش کسی بود که مورد انکار واقع شده بود.

فرمودیم: در آن از هر حیوانی یک جفت با کسانت، مگر کسی که قبلا درباره او سخن رفته است و کسانی که ایمان آورده اند، حمل کن. و با او جز اندکی ایمان نیآورده بود. و چون تو با آنان که همراه تواند بر گشتی نشستی، بگو ستایش خدایی را که ما را از گروه ظالمان رهانید، و بگو پروردگارا مرا در جایی پر برکت فرود آور، تو نیکترین مهمان نوازانی. و گفت: در آن سوار شوید به نام خداست روان شدنش و لنگر انداختنش، بی گمان

پروردگار من آمرزنده مهربان است. و آن ایشان را در میان موجی کوه آسا می برد و نوح پسرش را که در کناری بود بانگ در داد: ای پسرک من با ما سوار شو و با کافران مباش. هی بیا در کشتی بابا نشین تا نگردی غرق طوفان ای مهین گفت: به زودی به کوهی پناه می جویم که مرا از آب در امان نگاه میدارد.

گفت نی من آشنا(شنا) آموختم من بجز شمع تو ، شمع افروختم گفت: امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده ای نیست ، مگر کسی که رحم کند. و موج میان آن دو حایل شد و از غرق شدگان گردید.

هین مکن کاین موج طوفان بلاست دست و پا و آشنا امروز لاست هین مکن بابا که روز ناز نیست مر خدا را خویش و انباز نیست و گفته شد: ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان خوداری کن. و آب فرو کاست و فرمان گذارده شده و بر جودی قرار گرفت و گفته شد مرگ بر قوم ستمکار.

و نوح پروردگار خود را آواز داد و گفت: پروردگارا پسر من از کسان من است و قطعاً وعده تو راست است و تو بهترین داورانی.

وعده کردی مر مرا تو بارها که بیابد اهلت از طوفان رها دل نهادم بر امیدت من سلیم پس چرا بر بود سیل از من گلیم خداوند فرمود: ای نوح او در حقیقت از کسان تو نیست او کرداری ناشایسته است پس چیزی را که بدان علم نداری از من مخواه ، من به تو اندرز می دهم که مبادا از نادانان باشی.

گفت او از اهل و خویشانت نبود خود ندیدی تو سپیدی او کبود گفت ای نوح ، ار تو خواهی جمله را حشر گردانم بر آرم از ثرا بهر کنعانی دل تو نشکنم لیک از احوال ، آگه می کنم

گفت: پروردگارا من به تو پناه می برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیانکاران باشم. و خداوند او و کسانش را از اندوه بزرگ رهانید.

گفت : نی نی راضیم که تو مرا هم کنی غرقه اگر باید تو را نوح گفت : پروردگارا هیچ کس از کافران را بر روی زمین مگذار. چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری بندگانت را گمراه می کنند و جز پلیدکار ناسپاس نزنایند. پروردگارا بر من و پدرم و مادرم و هر مومنی که در سرایم درآید و بر مردان و زنان با ایمان ببخشای و جز بر هلاکت ستمگران میفزای.

و نوح را آنگاه که ندا کرد پس ما او را اجابت کردیم و وی را با خانواده اش از بلای بزرگ رهانیدیم. و او را در برابر مردمی که نشانه های ما را به دروغ گرفته بودند پیروزی بخشیدیم. چرا که آنان مردم بدی بودند ، پس هم ایشان را غرق کردیم. گفته شد : ای نوح با درودی از ما و برکتهایی بر تو و بر گروهایی که با تو اند فرود آی و گروهایی هستند که به زودی برخوردارشان می کنیم. سپس از جانب ما عذابی دردناک به آنان می رسد.

به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم پس در میان آنان نهصد و پنجاه سال درنگ کرد تا طوفان آنها را در حالی که ستمکار بودند فرا گرفت. و او را با کشتی نشینان برهانیدیم و آن را برای جهانیان عبرتی گردانیدیم.

حضرت هود (ع)

بسوی عاد برادرشان هود را فرستاد...

گفت: ای قوم من خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست پس آیا پرهیزگاری نمی کنید. ای قوم من خدا را بپرستید جز او هیچ معبودی برای شما نیست شما فقط دروغ پردازید. من برای این پاداشی از شما درخواست نمی کنم پاداش من جز بر عهده کسی که مرا آفریده است نیست پس آیا نمی اندیشید. و ای قوم من از پروردگارتان آمرزش بخواهید سپس به درگاه او توبه کنید از آسمان بر شما بارش فروان فرستد و نیرویی بر نیرویی شما بیفزاید و تبهکارانه روی بر مگردانید.

آنگاه که قوم خویش را در ریگستان بیم داد در حالی که پیش از او و پس از او قطعا هشداردهندگانی گذشته بودند که جز خدا را نپرستید، واقعا من بر شما از عذاب روزی هولناک می ترسم.

سران قومش که کافر بودند گفتند: در حقیقت ما تو را در سفاهت می بینیم و جدا تو را از دروغگویان می پنداریم. ای هود برای ما دلیل روشنی نیاوردی. ما برای سخن تو دست از خدایان خود بر نمی داریم و تو را باور نداریم. جز این نمی گوئیم که بعضی از خدایان ما به تو آسیبی رسانده اند.

گفت: ای قوم من در من سفاهتی نیست ولی من فرستاده ای از جانب پروردگار جهانیانم. پیام های پروردگارم را به شما می رسانم و برای شما خیرخواهی امینم. آیا تعجب کردید که بر مردی از خودتان پندی از جانب پروردگارتان برای شما آمده تا شما را هشدار دهد. و بخاطر آورید زمانی را که شما را پس از قوم نوح جانشینان قرار داد و در خلقت بر قوت شما افزود. پس نعمتهای خدا را به یاد آورید باشد که رستگار شوید.

من خدا را گواه می گیرم و شاهد باشید که من از آنچه جز او شریک وی می گیرید بیزارم. پس همه شما در کار من نیرنگ کنید و مرا مهلت ندهید. در حقیقت من بر خدا پروردگار شما توکل کردم. هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه او مهار هستی اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راه راست است. پس اگر روی بگردانید به یقین آنچه را که به منظور

آن به سوی شما فرستاده شده بودم به شما رسانیدم و پروردگرم قومی جز شما را جانشین خواهد کرد. و به او هیچ زبانی نمی رسانید. در حقیقت پروردگرم بر هر چیزی نگاهبان است. عادیان پیامبران را تکذیب کردند آنگاه که برادرشان هود به آنان گفت: آیا پروا ندارید؟ من برای شما فرستاده ای در خور اعتمادم، از خدا پروا کنید و فرمانم ببرید و بر این اجری از شما طلب نمی کنم، اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست. آیا بر هر تپه ای بنایی می سازید که دست به بیهوده کاری زنید و کاخهای استوار می گیرید به امید آنکه جاودانه بمانید. و چون حمله ور می شوید چون زور گویان حمله ور می شوید. پس از خدا پروا دارید و فرمانم ببرید. و از آن کس که شما را به آنچه می دانید مدد کرد پروا دارید. شما را به دامها و پسران مدد کرد و به باغها و چشمه ساران. من از عذاب روزی هولناک بر شما می ترسم.

گفتند: خواه اندرز دهی و خواه از اندرز دهندگان نباشی برای ما یکسان است. این جز شیوه پیشینیان نیست. و ما عذاب نخواهیم شد. آیا به سوی ما آمده ای که تنها خدا را پرستیم و آنچه را که پدرانمان می پرستیدند رها کنیم. اگر راست می گویی آنچه را به ما وعده می دهی برای ما بیاور. آیا آمده ای که ما را از خدایانمان برگردانی؟ پس اگر راست می گویی آنچه به ما وعده می دهی بیاور.

گفت: آگاهی فقط نزد خداست و آنچه را بدان فرستاده شده ام به شما می رسانم. ولی من شما را گروهی می بینم که در جهل اصرار می ورزید. راستی که عذاب و خشمی از پروردگارتان بر شما مقرر گردیده است. آیا درباره نامهایی که خود و پدرانتان نامگذاری کرده اید و خدا بر آنها برهانی فرو فرستاده با من مجادله می کنید. پس منتظر باشید که من با شما از منتظرانم.

هود دادی پند کای پر کبر خیل(سپاه) برکند از دستتان این باد نیل
 لشکر حق است باد و از نفاق چند روزی با شما کرد اعتناق(دوستی)
 او به سر با خالق خود راست است چون اجل آید بر آرد باد دست
 پس چون آن را ابری روی آورنده به سوی وادیهای خود دیدند گفتند: این ابری است که بارش دهنده ماست. بلکه همان چیزی است که به شتاب خواستارش بودید، بادی است که در آن عذابی پر درد است. همه چیز را به دستور پروردگارش بنیان کن می کند.

عاد را آن باد ز استکبار بود یار خود پنداشتند ، اغیار بود پس چنان شد که جز سراهایشان دیده نمی شد. این چنین گروه بدکاران را سزا می دهیم. چون بر آنها آن باد مهلک را فرستادیم به هر چه می وزید آن را چون خاکستر استخوان مرده می گردانید.

باد را حق گر بهاری می کند در دی اش زین لطف عاری می کند بر گروه عاد صرصر می کند باز بر هودش معطر می کند و چون فرمان ما در رسید هود و کسانی را که با او گرویده بودند به رحمتی از جانب خود نجات بخشیدیم و آنان را از عذابی سخت رهانیدیم. پس او و کسانی را که با او بودند به رحمتی از خود رهانیدیم و کسانی را که آیات ما را دروغ شمردند و مومن نبودند ریشه کن کردیم.

هود گرد مومنان خطی کشید نرم می شد باد که آنجا می رسید مومنان از دست باد ضایره جمله بنشستند اندر دایره هر که بیرون بود ز آن خط جمله را پاره پاره می گسست اندر هوا گر نبودی واقف از حق ، جان باد فرق کی کردی میان قوم عاد همچنین این باد را یزدان ما کرده بد بر عاد همچون ازدها باز هم آن باد را بر مومنان کرده بد صلح و مراعات و امان و این عاد بود که آیات پروردگارش را انکار کردند و فرستادگانش را نافرمانی نمودند و به دنبال فرمان هر زورگوی ستیزه رفتند. و در این دنیا و روز قیامت لعنت بدرقه ی آنان گردید. آگاه باشید که عادیان به پروردگارشان کفر ورزیدند ، هان مرگ بر عادیان قوم هود. پس تکذیب کردند و هلاکشان کردیم. قطعا در این عبرتی بود و بیشترشان ایمان آورنده نبودند.

و اما عادیان به نا حق در زمین سربرافراشتند و گفتند: از ما نیرومندتر کیست. آیا ندانسته اند که آن خدایی که خلقشان کرده خود از ایشان نیرومندتر است ، و در نتیجه آیات ما را انکار می کردند. پس بر آنان تند بادی توفنده در روزهایی شوم فرستادیم تا در زندگی دنیا عذاب

رسوایی را بدانان بچشانیم و قطعا عذاب آخرت رسوا کننده تر است ، و آنان یاری نخواهند شد.

به راستی در چیزهایی به آنان امکانات داده بودیم که به شما در آنها امکاناتی نداده ایم. و برای آنان گوش و دیده ها و دلهایی قرار داده بودیم و چون به نشانه های خدا انکار ورزیدند ، گوششان و نه دیدگانشان و نه دلهایشان به هیچ وجه به دردشان نخورد و آنچه ریشخندش می کردند به سرشان آمد.

عادیان به تکذیب پرداختند پس چگونه بود عذاب من و هشدارها ؛ ما بر آنان در روز شومی به طور مداوم تند بادی توفنده فرستادیم ، مردم را از جا می کند. گویی تنه های نخلی بودند که ریشه کن شده بودند. پس چگونه بود عذاب من و هشدارها.

و اما عاد به تند بادی توفنده سرکش هلاک شدند. آن را هفت شب و هشت روز پیپی بر آنان بگماشت. در آن مردم را فرو افتاده می دیدی ، گویی آنها تنه های نخلهای میان تهی اند. آیا از آنان کسی را بر جای می بینی؟ مگر ندانسته ای که پروردگارت با عاد چه کرد. با عمارات ستون دار ارم که ماندش در شهرها ساخته نشده بود.

باد را بشکن که بس فتنه ست باد پیش از آن کت بشکند او همچو عاد دست کورانه بحبل ... زن جز به امر و نهی یزدانی متن چیست حبل ... ، رها کردن هوا کاین هوا شد ، صصری مر عاد را همانطور که حضرت شعیب (ع) در روز جمعه از برای شرکت در نماز بدور گوسفندان خطی می کشید بمنظور حفاظت از گرگان ، حضرت هود (ع) نیز بدور مومنان خطی کشید تا هشت روز در امان باشند و تماشاگر.

همچو شبیان راعی از گرگ عنید وقت جمعه بر رعا خط می کشید تا برون ناید از آن خط گوسفند نه درآید گرگ و دزد با گزند بر مثال دایره تعویذ هود کاندرا آن صصر(طوفان) امان آن بود هشت روزی اندر این خط تن زیند وز برون مثله تماشا می کنید

تعویذ : دعایی که نوشته به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم زخم و بلا کند

حضرت صالح (ع)

و بسوی ثمود برادرشان را فرستاد...

گفت: ای قوم من خدا را بپرستید برای شما هیچ معبودی جز او نیست. او شما را از زمین پدید آورد و در آن شما را استقرار داد پس از او آمرزش بخواهید آنگاه به درگاه او توبه کنید که پروردگارم نزدیک اجابت کننده است.

براستی به سوی ثمود برادرشان صالح را فرستادیم که خدا را بپرستید پس به ناگاه آنان دو دسته متخاصم شدند.

صالح گفت: ای قوم من چرا پیش از نیکی شتابزده خواهان بدی هستید چرا از خدا آمرزش نمی خواهید باشد که مورد رحمت قرار گیرید. و به یاد آورید هنگامی را که شما را پس از عاد جانشینان گردانید و در زمین به شما جای داد. در دشتهای آن کاخهایی اختیار می کردید و از کوهها خانه هایی می تراشیدید. پس نعمتهای خدا را به یاد آورید و در زمین سر به فساد برمدارید.

سران قوم او که استکبار می ورزیدند به مستضعفانی که ایمان آورده بودند گفتند: آیا می دانید که صالح از طرف پروردگارش فرستاده شده است.

گفتند: بی تردید ما به آنچه وی بدان رسالت یافته است مومنینم.

کسانی که استکبار می ورزیدند گفتند: ما به آنچه شما بدان ایمان آورده اید کافریم. گفتند: ای صالح به راستی تو پیش از این میان ما مایه امید بودی، آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می پرستیدند باز می داری و بی گمان ما از آنچه تو ما را بدان می خوانی سخت دچار شکیم.

گفت: ای قوم من چه بینید اگر بر حجتی روشن از پروردگار خود باشم و از جانب خود رحمتی به من داده باشد پس اگر او را نافرمانی کنم چه کسی در برابر خدا مرا یاری می کند در نتیجه شما جز بر زیان من نمی افزایشید.

قوم ثمود هشداردهندگان را تکذیب کردند و گفتند: آیا تنها بشری از خودمان را پیروی کنیم در این صورت ما واقعا در گمراهی و جنون خواهیم بود. آیا از میان ما بر او القاء شده است. بلکه او دروغگوی گستاخ است

"به زودی فردا بدانند دروغگوی گستاخ کیست"

ثمودیان به سبب طغیان خود پیامبران را تکذیب کردند آنگاه برادرشان صالح به آنان گفت: آیا پروا ندارید؟ من برای شما فرستاده ای در خور اعتمادم از خدا پروا کنید و فرمانم ببرید و برای این اجری از شما طلب نمی کنم اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست. آیا شما را در آنچه اینجا دارید آسوده رها می کنند - در باغها و در کنار چشمه ساران و کشتزارها و خرمابنایی که شکوفه هایشان لطیف است و هنرمندانه برای خود از کوهها خانه هایی می تراشید. از خدا پروا کنید و فرمانم ببرید و فرمان افراطگران را پیروی نکنید. آنان که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند.

گفتند: ما به تو و به هر کس که همراه توست شگون بد زدیم.

گفت: سرنوشت خوب و بدتان پیش خداست بلکه شما مردمی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته اید.

و در آن شهر نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می کردند و از در اصلاح در نمی آمدند. گفتند: با یکدیگر سوگند بخورید که حتما به کسانش شبیخون می زنیم سپس به ولی او خواهیم گفت ما در محل قتل کسانش حاضر نبودیم و ما قطعاً راست می گوئیم. و دست به نیرنگ زدند و دست به نیرنگ زدیم و خبر نداشتند.

گفتند: قطعاً تو از افسون شدگانی، تو جز بشری مانند ما نیستی اگر راست می گویی معجزه ای بیاور. آنگاه که شقی ترینشان برخاست پس فرستاده خدا به آنان گفت: زنهار ماده شتر خدا و آب خوردنش را.

ما برای آزمایش آنان ماده شتر را فرستادیم و مراقب آنان باش و شکیبایی کن و به آنان خبر ده که آب میانشان بخش شده است هر کدام را آب به نوبت خواهد بود.

گفت: این ماده شتری است که نوبتی از آب او راست و روزی معین نوبت آب شماست و به آن گزند می رسانید که عذاب روزی هولناک شما را فرو می گیرد.

و ای قوم من این ماده شتر خداست که برای شما پدیده ای شگرف است پس بگذارید او در زمین خدا بخورد و آسایش مرسانید که شما را عذابی زود رس فرو می گیرد. در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان دلیلی آشکار آمده است. این ماده شتر خدا برای شماست

که پدیده ای شگرف است پس آنرا بگذارید تا در زمین خدا بخورد و گزندى به او نرسانید تا شما را عذابی دردناک فرو گیرد.

پس از ایشان روی بر تافت و گفت : ای قوم من به راستی من پیام پروردگارم را به شما رساندم و خیر شما را خواستم ولی شما دوست نمی دارید.

پس رفیقشان را صدا کردند و شمشیر کشید و پی کرد. پس آن ماده شتر را پی کردند و از فرمان پروردگار خود سرپیچیدند.

ناقه ی صالح به صورت بُد شتر پی بریدندش ز جهل آن قوم مُر از برای آب چون خصمش شدند نان کور و آب کور ایشان بدند
 ناقه ی ... آب خورد از جوی و میغ آب حق را داشتند از حق دریغ
 ناقه صالح نیز همچون جسم صالحان شد کمینی در هلاک طالحان ، تا که بیازارند و بینند
 آن عذاب ، بی خبر از آنکه آزار صالحان آزار خداست. روح همچون صالح در پی وصل
 است و تن همچون ناقه در پی فقر و تنگدستی است. روح صالح قابل آفات و آزار نیست ،
 زخم بر ناقه هست و بر ذات نیست. کس نیابد بر دل ایشان ظفر ، ضرر بر صدف باشد نه بر
 گوهری که داخل آن است.

حق از آن پیوست با جسمی نهان تاش آزارند و بینند امتحان
 بی خبر که آزار این آزار اوست آب این خم متصل با آب جوست
 و از آن سوی ؛

زان تعلق کرد با جسمی اله تا که گردد جمله عالم را پناه
 پس ناقه جسم ولی را بنده باشیم تا شاید با روح صالحان شویم آگاه.

ناقه ی جسم ولی را بنده باش تا شوی با روح صالح خواجه تاش
 و گفتند : ای صالح اگر از پیامبرانی آنچه را به ما وعده می دهی برای ما بیاور. پس آن را
 پی کردند و گفت : سه روز در خانه هایتان برخوردار شوید این وعده ای بی دروغ است.
 آنگاه به ایشان گفته شد تا چندی برخوردار شوید تا از فرمان پروردگار خود سر بر تافتند. پس
 آن را پی کردند و پشیمان گشتند.

گفت صالح چون که کردید این حسد
 بعد سه روز دگر از جان ستان
 رنگ و روی جمله تان گردد دگر
 رنگ آفتی آید که دارد سه نشان
 روز اول رویتان چون زعفران
 در دوم رو سرخ همچون ارغوان
 در سوم گردد همه روها سیاه
 بعد از آن اندر رسد قهر اله

حضرت صالح (ع) گفت : اگر نشانی از این وعده می خواهید به هوش باشید که چنانچه کوه ناهه بسوی کوه بدود و شما در گرفتن آن توانا باشید چاره ای هست در غیر این صورت مرغ امیدتان از دام رست.

کس نتانست اندر آن کره رسید رفت در کھسارها شد ناپدید
 در واقع کوه ناهه چیزی نبود جز خاطره احسان و بخشش.

کره ی ناهه چه باشد خاطرش که بجا آید ز احسان و برش
 گر بجا آید دلش رستید از آن ور نه نومیدید و ساعد را گزان

چون شنیدند این وعید منکدر ، چشم نهادند و منتظر شدند تا بینند چه می شود ؟

روز اول روی خود دیدند زرد می زدند از ناامیدی آه سرد
 سرخ شد روی همه روز دوم نوبت اومید و توبه گشت گم
 شد سیه روز سوم روی همه حکم صالح راست شد بی ملحمه
 چون همه در ناامیدی سر زدند همچو مرغان در دو زانو آمدند

خدایا به تو پناه می آوریم از خطاها و گناهانمان. خدایا تو بارها به ما فهماندی که هیچ نیستیم و تویی جبار و قهار. خدایا توفیقمان ده تا قبل از اینکه به چنان زانو زدنی فرمان داده شویم به زانو در آییم. خدایا شرح این زانو زدن را جبریل امین تو به فرستاده ات آورد و ما آن را شنیدیم پس یاریمان کن که بی الهام تو خری هستیم حمال کتابها.

در نُبی آورد جبریل امین شرح این زانو زدن را جاثمین
 زانو آن دم زن که تعلیمت کنند وز چنین زانو زدن بیعت کنند

پس ،

منتظر گشتند زخم قهر را قهر آمد نیست کرد آن شهر را
 و در حالی که آنها می نگریستند آذرخش آنان را فرو گرفت در نتیجه نه توانستند به پای
 خیزند و نه طلب یاری کنند.

پس چون فرمان ما در رسید صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خود
 رهنانیدیم آنگاه زمین لرزه آنان را فرو گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند. و کسانی را که
 ستم ورزیده بودند آن بانگ فرا گرفت و در خانه هایشان از پا درآمدند. پس بنگر که فرجام
 نیرنگشان چگونه بود ما آنان و قومشان را همگی هلاک کردیم و این خانه های خالی
 آنهاست به بیدادی که کرده اند. قطعا در این برای مردمی که می دانند عبرتی خواهد بود.
 گویا هرگز در آن نبوده اند.

صالح از خلوت به سوی شهر رفت شهر دید اندر میان دود و تفت
 ناله از اجزای ایشان می شنید نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید
 ز استخوانهاشان شنید او ناله ها اشک ریز از جانشان چون ژاله ها
 صالح آن بشنید و گریه ساز کرد نوحه بر نوحه گران آغاز کرد

آگاه باشید که ثمودیان به پروردگارشان کفر ورزیدند هان مرگ بر ثمود.
 آنان را عذاب فرو گرفت قطعا در این عبرتی است و بیشترشان ایمان آورنده نبودند. و
 کسانی را که ایمان آورده و تقوا پیشه کرده بودند رهنانیدیم. پس ثمودیان را رهبری کردیم و
 کور دلی را بر هدایت ترجیح دادند پس به آنچه مرتکب می شدند صاعقه عذاب خفت آور
 آنان را فرو گرفت.

صالح در حالیکه بر اجساد آن قوم نادان می نگریست گفت ؛

ای قومی به باطل زیسته وز شما من پیش حق بگریسته
 حق بگفته صبر کن بر جورشان پندشان ده ، بس نماند از دورشان
 من بگفته پند شد بند از جفا شیر پند از مهر جوشد وز صفا
 بس که کردید از جفا بر جای من شیر پند افسرد در رگهای من

حق مرا گفته ترا لطفی دهم
 صاف کرده حق دلم را چون سما
 در نصیحت ، من شده بار دگر
 شیر تازه از شکر انگیخته
 بر سر آن زخم ها مرحم نهم
 روفته از خاطرم جور شما
 گفته امثال و سخنها چون شکر
 شیر و شهدی با سخن آمیخته
 در شما چون زهر گشته آن سخن
 زانکه زهرستان بدید از بیخ و بن
 چرا باید غمگین شوم در حالیکه غم شما بودید و شدید سرنگون. آیا کسی بر مرگ غم
 نوحه می کند؟ پس ؛

رو به خود کرد و بگفت ای نوحه گر
 کژ مخوان ای راست خواننده مبین
 نوحه ات را می نیرزد آن نفر
 کیف آسی قل لقوم ظالمین
 باز اندر چشم و دل او گریه یافت ، رحمتی بدون علتی در وی جریان یافت.

قطره می بارید و حیران گشته بود
 قطره بی علت از دریای جود
 عقل او می گفت کین گریه ز چیست
 بر چنان افسوسیان شاید گریست
 بر چه می گریی بگو بر فعلشان
 بر سپاه کینه توز بد نشان
 بر دل تاریک پر زنگارشان
 بر زبان زهر همچون مارشان
 بر دم و دندان سگسارانه شان
 بر دهان و چشم کژ دم خانه شان
 بر ستیز و تسخر و افسوسشان
 شکر کن چون کرد حق محبوسشان
 دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ
 مهرشان کژ صلح شان کژ خشم کژ
 و عاد و ثمود را ؛ قطعا از سراهایشان بر شما آشکار گردیده است و شیطان کارهایشان را در
 نظرشان بیاراست و از راه بازشان داشت با آنکه بینا بودند.

پس چگونه بود عذاب من و هشدارها ، ما یک فریاد فرستادیم و چون گیاه خشکیده ریز
 ریز شدند. مگر ندانسته ای که پروردگارت با ثمود چه کرد؟ همانان که در دره تخته سنگها را
 می بریدند. ثمودیان صالح را دروغزش خواندند و آن شتر را پی کردند و پروردگارشان به
 گناهشان بر سرشان عذاب آورد و آنان را با خاک یکسان کرد و از پیامد کار خویش بیمی بر
 خود راه نداد.

و ما را از فرستادن معجزات باز نداشت جز اینکه پیشینیان آنها را به دروغ گرفتند. و به نمود ماده شتر دادیم که روشنگر بود و به آن ستم کردند و ما معجزه ها را جز برای بیم دادن نمی فرستیم.

حضرت یوسف (ع)

زمانی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر من یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم ، دیدم برای من سجده می کنند.

دید یوسف آفتاب و اختران پیش او سجده کنان چون چاکران یعقوب گفت: ای پسرک من خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است.
 یوسف خوبم ؛

چون بخواهم کز سرت آهی کنم چون علی سر را فرو چاهی کنم و این چنین پروردگارت تو را برمی گزیند و از تعبیر خوابها به تو می آموزد و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام می کند همان گونه که قبلا بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد در حقیقت پروردگار تو دانای حکیم است.

به راستی در سرگذشت یوسف و برادرانش برای پرسندگان عبرت‌هاست.

یوسف اُحسنى و این عالم چو چاه وین رسن صبر است بر امر اله یوسفا آمد رسن در زن دو دست از رسن غافل مشو بی گه شده ست حمدا... کین رسن آویختند فضل و رحمت را بهم آمیختند هنگامی که برادران او گفتند: یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که جمعی نیرومند هستیم دوست داشتنی ترند قطعا پدر ما در گمراهی آشکاری است.

یوسف اندر چشم اخوان چون ستور هم وی اندر چشم یعقوبی چو حور : یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی بیندازید تا توجه پدرتان معطوف شما گردد و پس از او مردمی شایسته باشید.

گوینده‌ای از میان آنان گفت: یوسف را مکشید اگر کاری می کنید او را در نهانخانه چاه بیفکنید تا برخی از مسافران او را بر گیرند.

گفتند: ای پدر تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی دانی در حالی که ما خیرخواه او هستیم. فردا او را با ما بفرست تا بگردد و بازی کند و ما به خوبی نگهبان او خواهیم بود.

جمله گفتندش میندیش از ضرر
 که چرا ما را نمی داری امین
 تا بهم در مرجها بازی کنیم
 گفت: اینکه او را ببرید سخت مرا اندوهگین می کند و می ترسم از او غافل شوید و گرگ
 او را بخورد.

گفت این دانم که نقلش از برم
 این دلم هرگز نمی گوید دروغ
 آن دلیل قاطعی بُد بر فساد
 درگذشت از وی نشانی آن چنان
 این عجب نبود که کور افتد به چاه
 این قضا را گونه گون تصریفها ست
 هم بداند هم نداند دل فنش
 گویا دل گویدی که میل او
 گر شود مات اندر این آن بوالعلا
 یک بلا از صد بلایش واخرد
 گفتند: اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروهی نیرومند هستیم در آن صورت ما قطعاً
 بی مقدار خواهیم بود.

آن نه بازی بلکه جان بازی است آن
 هر چه از یارت جدا اندازد آن
 گر بود آن سود صددرصد مگیر
 پس وقتی او را بردند و همداستان شدند تا او را در نهانخانه چاه بگذارند و به او وحی
 کردیم که قطعاً آنان را از این کارشان در حالی که نمی دانند با خبر خواهیم کرد.

چون در افکندند یوسف را به چاه
 که تو روزی شه شوی ای پهلوان
 بانگ آمد سمع او را از اله
 تا بمالی این جفا در رویشان

قابل این بانگ ناید در نظر لیک دل بشناخت قابل را ز اثر
 قوتی و راحتی و مسندی در میان جان فتادش زآن ندی
 چاه شد بر وی بدان بانگ جلیل گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
 و شامگاهان گریان نزد پدر خود باز آمدند.
 گریه اخوان یوسف حیلست است که درونشان پر ز رشک و علت است
 گفتند: ای پدر ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم آنگاه گرگ او را
 خورد ولی تو ما را هر چند راستگو باشیم باور نمی‌داری.
 و پیراهنش را آغشته به خونی دروغین آوردند.
 گرگ ظاهر گرد یوسف خود نگذشت این حسد در فعل از گرگان گذشت
 زانکه حشر حاسدان روز گزند بی گمان بر صورت گرگان کنند
 سیرتی کان بر وجودت غالب است هم بر آن تصویر حسرت واجب است
 یعقوب گفت: نه بلکه نفس شما کاری بد را برای شما آراسته است اینک صبری نیکو برای
 من بهتر است و بر آنچه توصیف می‌کنید خدا یاری‌ده است.
 و کاروانی آمد پس آب‌آور خود را فرستادند و دلوش را انداخت گفت: مژده این یک پسر
 است و او را چون کالایی پنهان داشتند و خدا به آنچه می‌کردند دانا بود. و او را به بهای
 ناچیزی چند درهم فروختند و در آن بی‌رغبت بودند. و آن کس که او را از مصر خریده بود
 به همسرش گفت: نیکش بدار شاید به حال ما سود بخشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم و
 بدین گونه ما یوسف را در آن سرزمین مکانت بخشیدیم تا به او تاویل خوابها را بیاموزیم و
 خدا بر کار خویش چیره است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.
 و چون به حد رشد رسید او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش
 می‌دهیم.

همچو یوسف که درون قعر چاه کشف شد پایان کارش از اله
 هر که را فتح و ظفر پیغام داد پیش او یک شد مراد و بی مراد
 هست زاهد را غم پایان کار تا چه باشد حال او روز شمار

عارفان ز آغاز گشته هوشمند از غم و احوال آخر فارغ اند
 بود عارف را همین خوف و رجا سابقه دانیش خورد آن هر دو را
 و آن بانو که وی در خانه اش بود خواست از او کام گیرد و درها را پیاپی چفت کرد و گفت
 بیا که از آن توام. یوسف گفت: پناه بر خدا او آقای من است به من جای نیکو داده است قطعا
 ستمکاران رستگار نمی شوند.

گر زلیخا بست درها هر طرف یافت یوسف هم ز جنبش منصرف
 باز شد قفل و در و شد ره پدید چون توکل کرد یوسف ، بر جهید
 گر چه رخنه نیست عالم را پدید خیره یوسف وار می باید دوید
 تا گشاید قفل و در پیدا شود سوی بی جایی شما را جا شود
 و در حقیقت آن زن آهنگ وی کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود
 آهنگ او می کرد. چنین کردیم تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم چرا که او از بندگان
 مخلص ما بود.

و آن دو به سوی در بر یکدیگر سبقت گرفتند و آن زن پیراهن او را از پشت بدرید و در
 آستانه در ، آقای آن زن را یافتند. آن گفت: کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده
 چیست جز اینکه زندانی یا دچار عذابی دردناک شود.

یوسف گفت: او از من کام خواست و شاهی از خانواده آن زن شهادت داد اگر پیراهن او
 از جلو چاک خورده زن راست گفته و او از دروغگویان است. و اگر پیراهن او از پشت
 دریده شده زن دروغ گفته و او از راستگویان است.

پس چون شوهرش دید پیراهن او از پشت چاک خورده است گفت: بی شک این از نیرنگ
 شما زنان است که نیرنگ شما زنان بزرگ است.

ای یوسف از این پیشامد روی بگردان و تو ای زن برای گناه خود آمرزش بخواه که تو از
 خطا کاران بوده ای.

و دسته ای از زنان در شهر گفتند: زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطر خواه او
 شده است به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم.

میل شهوت کر کند دل را و کور
 زشتها را خوب بنماید شره
 صد هزاران نام خوش را کرد ننگ
 چون خری را یوسف مصری نمود
 شهوت از خوردن بود ، کم کن ز خور
 یا نکاحی کن گریزان شو ز شر

تا نماید خر چو یوسف نار نور
 نیست چون شهوت بتر ز آفات ره
 صد هزاران زیرکان را کرد دنگ
 یوسفی را چون نماید آن جهود
 پس چون همسر عزیز از مکرشان اطلاع یافت نزد آنان کسی فرستاد و محفلی برایشان آماده
 ساخت و به هر یک از آنان میوه و کاردی داد و به یوسف گفت: بر آنان درآی پس چون
 زنان او را دیدند وی را بس شگرف یافتند و از شدت هیجان دستهای خود را بریدند و گفتند:
 منزله است خدا ، این بشر نیست این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.

آن زنان چون عقلها درباختند بر رواق عشق یوسف تاختند
 عقلشان یک دم سست ساقی عمر سیر گشتند از خرد باقی عمر
 اصل صد یوسف جمال ذوالجلال ای کم از زن شو فدای آن جمال

(خدایا رحمت نما و قبل از مرگش یکبار دیگر آن جمال زیبایت را بر او بنمایان. خدایا تو به
 او چیزی را نشان داده ای که نمی تواند آن را از ذهن و دل و قلبش دور کند. خدایا حتما
 فراموش نکرده ای التماسهای او را که میدانست در چه فضایی قرار گرفته و هر آن ممکن
 است از آن کیفیت و حالت بدرآید. خدایا نه می تواند شکایت کند و نه شکر ، پس
 می گیرد.

چون بنالد زار بی شکر و گله افتد اندر هفت گردون غلغله)

زلیخا گفت: این همان است که در باره او سرزنش می کردید آری من از او کام خواستم
 ولی او خود را نگاه داشت و اگر آنچه را به او دستور می دهم نکند قطعا زندانی خواهد شد و
 حتما از خوارشدگان خواهد گردید.

یوسف گفت: پروردگارا زندان برای من دوست داشتنی تر است از آنچه مرا به آن می خوانند
 و اگر نیرنگ آنان را از من بازگردانی به سوی آنان خواهم گرایید و از جمله نادانان خواهم
 شد.

پس پروردگارش او را اجابت کرد و نیرنگ آنان را از او بگردانید. آری او شنوای داناست. آنگاه پس از دیدن آن نشانه‌ها به نظرشان آمد که او را تا چندی به زندان افکنند.

بشنو این زاری یوسف در عثار یا بر آن یعقوب بی دل رحم آر
 ناله از اخوان کنم یا از زنان که فکندندم چو آدم از جنان
 زان مثال برگ دی پژمرده ام کز بهشت وصل گندم خورده ام
 چون بدیدم لطف و اکرام تو را و آن سلام سلم و پیغام تو را
 من سپند از چشم بد کردم پدید در سپندم نیز چشم بد رسد
 و دو جوان با او به زندان درآمدند. روزی یکی از آن دو گفت: من خویشتن را به خواب دیدم که انگور برای شراب می‌فشارم و دیگری گفت: من خود را به خواب دیدم که بر روی سرم نان می‌برم و پرندگان از آن می‌خورند به ما از تعبیرش خبر ده که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

همچو یوسف خواب این زندانیان هست تعبیرش به پیش او عیان
 خواب خود را چون نداند مرد خیر کاو بود واقف ز سر خواب غیر
 گفت: غذایی را که روزی شماست برای شما نمی‌آورند مگر آنکه من از تعبیر آن به شما خبر می‌دهم پیش از آنکه به شما برسد این از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است من آیین قومی را که به خدا اعتقاد ندارند و منکر آخرتند رها کرده‌ام. و آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نموده‌ام برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا کنیم. این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند.

ای دو رفیق زندانیم آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟ شما به جای او جز نامهایی را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده‌اید و خدا دلیلی بر آنها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست دستور داده که جز او را نپرستید این است دین درست ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. ای دو رفیق زندانیم اما یکی از شما به آقای خود باده می‌نوشاند و اما دیگری به دار آویخته می‌شود و پرندگان از مغز سرش می‌خورند امری که شما دو تن از من جويا شدید تحقق یافت. و یوسف به آن کس از آن دو که گمان می‌کرد خلاص می‌شود

گفت: مرا نزد آقای خود به یاد آور و شیطان یادآوری به آقايش را از یاد او برد در نتیجه چند سالی در زندان ماند.

آن چنان که یوسف از زندانی با نیازی خاضعی سعدانی خواست یاری، گفت چون بیرون روی پیش شه گردد امورت مستوی یاد من کن پیش تخت آن عزیز تا مرا هم واخرد زین حبس نیز پس جزای آن که دید او را معین ماند یوسف حبس در بضع سنین یاد یوسف دیو از عقلش سترد وز دلش دیو آن از یاد برد زین گنه که آمد از آن نیکو خصال ماند در زندان ز داور چند سال عام اگر خفاش طبعند و مجاز یوسف داری تو آخر چشم باز لیک یوسف را به خود مشغول کرد تا نیاید در دلش زآن حبس درد آنچهانش اُنس و مستی داد حق که نه زندان ماند پیشش نه غسق

ای عزیز مصر و در پیمان درست، یوسف مظلوم در زندان تست؛

در خلاص او یکی خوابی ببین زو که ... یُحِبُّ المحسنین
 هفت گاو لاغری پر گزند هفت گاو فرهبش را می خورند
 هفت خوشه خشک زشت ناپسند سنبلات تازه اش را می چرند

و پادشاه مصر گفت: من در خواب دیدم هفت گاو فربه است که هفت گاو لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده دیگر. ای سران قوم اگر خواب تعبیر می کنید در باره خواب من به من نظر دهید.

گفتند: خوابهایی است پریشان و ما به تعبیر خوابهای آشفته دانا نیستیم.

و آن کس از آن دو زندانی که نجات یافته و پس از چندی یوسف را به خاطر آورده بود گفت: مرا به زندان بفرستید تا شما را از تعبیر آن خبر دهم.

ای یوسف ای مرد راستگوی در باره این خواب که هفت گاو فربه هفت گاو لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده دیگر به ما نظر ده تا به سوی مردم برگردم شاید آنان تعبیرش را بدانند.

گفت: هفت سال پی در پی می‌کارید و آنچه را درویدید جز اندکی را که می‌خورید در خوشه‌اش واگذارید. آنگاه پس از آن هفت سال سخت می‌آید که آنچه را برای آن سالها از پیش نهاده‌اید جز اندکی را که ذخیره می‌کنید همه را خواهند خورد. آنگاه پس از آن سالی فرا می‌رسد که به مردم در آن باران می‌رسد و در آن آب میوه می‌گیرند.

و پادشاه گفت: او را نزد من آورید پس هنگامی که آن فرستاده نزد وی آمد یوسف گفت: نزد آقای خویش برگرد و از او پرس که حال آن زنانی که دستهای خود را بریدند چگونه است زیرا پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است.

پادشاه گفت: وقتی از یوسف کام خواستید چه منظور داشتید؟ زنان گفتند: منزه ست خدا ما گناهی بر او نمی‌دانیم. همسر عزیز گفت: اکنون حقیقت آشکار شد من بودم که از او کام خواستم و بی‌شک او از راستگویان است.

یوسف گفت: این برای آن بود که بدانم من در نهان به او خیانت نکردم و خدا نیرنگ خائنان را به جایی نمی‌رساند. و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم چرا که نفس قطعاً به بدی امر می‌کند مگر کسی را که خدا رحم کند زیرا پروردگار من آمرزنده مهربان است. و پادشاه گفت: او را نزد من آورید تا وی را خاص خود کنم پس چون با او سخن راند گفت: تو امروز نزد ما با منزلت و امین هستی.

یوسف گفت: مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم. و بدین گونه یوسف را در سرزمین قدرت دادیم که در آن هر جا که می‌خواست سکونت می‌کرد هر که را بخواهیم به رحمت خود می‌رسانیم و اجر نیکوکاران را تباہ نمی‌سازیم. و البته اجر آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری می‌نمودند بهتر است. و برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، آنان را شناخت ولی آنان او را نشناختند. و چون آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد گفت: برادر پدری خود را نزد من آورید مگر نمی‌بینید که من پیمانۀ را تمام می‌دهم و من بهترین میزبانانم. پس اگر او را نزد من نیاوردید برای شما نزد من پیمانۀ ای نیست و به من نزدیک نشوید.

گفتند: او را با نیرنگ از پدرش خواهیم خواست و محققاً این کار را خواهیم کرد.

و یوسف به غلامان خود گفت: سرمایه‌های آنان را در بارهایشان بگذارید شاید وقتی به سوی خانواده خود برمی‌گردند آن را بازیابند امید که آنان بازگردند.

پس چون به سوی پدر خود بازگشتند گفتند: ای پدر پیمانمان از ما منع شد برادرمان را با ما بفرست تا پیمانمان بگیریم و ما نگهبان او خواهیم بود.

یعقوب گفت: آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم بر او امین سازم پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربانترین مهربانان.

و هنگامی که بارهای خود را گشودند دریافتند که سرمایه‌شان بدانها بازگردانیده شده است. گفتند: ای پدر دیگر چه می‌خواهیم این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده است. قوت خانواده خود را فراهم و برادرمان را نگهبانی می‌کنیم و با بردن او یک بار شتر می‌افزاییم و این پیمانمان اضافی نزد عزیز پیمانمان ای ناچیز است.

گفت: هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا با من با نام خدا پیمان استواری ببندید که حتماً او را نزد من باز آورید مگر آنکه گرفتار شوید. پس چون پیمان خود را با او استوار کردند یعقوب گفت: خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است. و گفت ای پسران من از یک دروازه در نیاید بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید و من با این سفارش چیزی از قضای خدا را از شما دور نمی‌توانم داشت فرمان جز برای خدا نیست بر او توکل کردم و توکل‌کنندگان باید بر او توکل کنند.

و چون همان گونه که پدرانشان به آنان فرمان داده بود وارد شدند چیزی را در برابر خدا از آنان برطرف نمی‌کرد جز اینکه یعقوب نیازی را که در دلش بود برآورد و بی‌گمان او از آنچه بدو آموخته بودیم دارای دانشی بود ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

و هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش بنیامین را نزد خود جای داد. گفت: من برادر تو هستم بنابراین از آنچه می‌کردند غمگین مباش.

پس هنگامی که آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد آبخوری را در بار برادرش نهاد سپس به دستور او نداکننده‌ای بانگ درداد ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید.

برادران در حالی که به آنان روی کردند گفتند: چه گم کرده‌اید؟

گفتند: جام شاه را گم کرده‌ایم و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود و متصدی گفت من ضامن آنم.

گفتند: به خدا سوگند شما خوب می‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم.

گفتند: پس اگر دروغ بگویید کیفرش چیست؟

گفتند: کیفرش همان کسی است که جام در بار او پیدا شود پس کیفرش خود اوست. ما ستمکاران را این گونه کیفر می‌دهیم.

پس یوسف به بازرسی بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت آنگاه آن را از بار برادرش بنیامین در آورد این گونه به یوسف شیوه آموختیم. چرا که او در آیین پادشاه نمی‌توانست برادرش را بازداشت کند مگر اینکه خدا بخواهد و چنین راهی بدو بنماید. درجات کسانی را که بخواهیم بالا می‌بریم و فوق هر صاحب دانشی دانشوری است.

گفتند: اگر او دزدی کرده پیش از این نیز برادرش دزدی کرده است. یوسف این سخن را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد. گفت: موقعیت شما بدترست و خدا به آنچه وصف می‌کنید داناتر است.

گفتند: ای عزیز او پدری پیر سالخورده دارد بنابراین یکی از ما را به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

گفت: پناه به خدا که جز آن کس را که کالای خود را نزد وی یافته‌ایم بازداشت کنیم زیرا در آن صورت قطعاً ستمکار خواهیم بود.

پس چون از او نومید شدند رازگویان کنار کشیدند بزرگشان گفت: مگر نمی‌دانید که پدرتان با نام خدا پیمانی استوار از شما گرفته است و قبلاً هم در باره یوسف تقصیر کردید هرگز از این سرزمین نمی‌روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است.

پیش پدرتان بازگردید و بگویید ای پدر پسر دزدی کرده و ما جز آنچه می‌دانیم گواهی نمی‌دهیم و ما ننگهبان غیب نبودیم. و از مردم شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم جو یا شو و ما قطعاً راست می‌گوییم.

یعقوب گفت: بلکه نفس شما امری را برای شما آراسته است پس صبری نیکوست. امید که خدا همه آنان را به سوی من آورد که او دانای حکیم است. و از آنان روی گردانید و گفت: ای دریغ بر یوسف و در حالی که اندوه خود را فرو می‌خورد چشمانش از اندوه سپید شد.

پسران او گفتند: به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می‌کنی تا بیمار شوی یا هلاک گردی.

گفت: من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می‌برم و از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی‌شود.

گفت آن یعقوب با اولاد خویش ^{جستن} یوسف کنید از حد بیش هر حس خود را در این جستن به جد هر طرف رانید شکل مستعد از ره حس دهان پسران شوید گوش را بر چار راه آن نهید هر کجا بوی خوش آید بو برید سوی آن سر که آشنای آن سرید پس چون برادران بر او وارد شدند گفتند: ای عزیز به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم بنابراین پیمان ما را تمام بده و بر ما تصدق کن که خدا صدقه دهندگان را پاداش می‌دهد.

گفت: آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟

گفتند: آیا تو خود یوسفی؟ گفت: آری من یوسفم و این برادر من است به راستی خدا بر ما منت نهاده است. بی‌گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند. گفتند: به خدا سوگند که واقعا خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطا کار بودیم.

یوسف گفت: امروز بر شما سرزنشی نیست خدا شما را می‌آمزد و او مهربانترین مهربانان است. این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید تا بینا شود و همه کسان خود را نزد من آورید.

و چون کاروان رهسپار شد پدرشان گفت: اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید بوی یوسف را می‌شنوم.

آن که بستد پیرهن را می شتافت بوی پیراهن یوسف می نیافت
 وانکه صد فرسنگ زآن سو بود او چون که بُد یعقوب می بویید بو
 گفتند: به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی.
 پس چون مژده رسان آمد آن پیراهن را بر چهره او انداخت پس بینا گردید. گفت: آیا به
 شما نگفتم که بی شک من از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.
 گفتند: ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم.
 گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم که او همانا آمرزنده مهربان
 است.
 پس چون بر یوسف وارد شدند پدر و مادر خود را در کنار خویش گرفت و گفت: ان شاء
 الله با امن و امان داخل مصر شوید.
 و پدر و مادرش را به تخت برنشاند و پیش او به سجده درافتادند و یوسف گفت: ای پدر
 این است تعبیر خواب پیشین من به یقین پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد
 آنگاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان (کنعان به مصر) باز آورد پس از آنکه
 شیطان میان من و برادرانم را به هم زد. بی گمان پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب
 لطف است زیرا که او دانای حکیم است.
 همچو یوسف کاو بدید اول به خواب که سجودش کرد ماه و آفتاب
 از پس ده سال بلکه بیشتر آن چه یوسف دیده بُد بر کرد سر
 نیست آن ینظر بنورا... گزاف نور ربانی بود گردون شکاف
 اعتمادش بود بر خواب درست در چه و زندان جز آن را می نجست
 ز اعتماد آن نبودش هیچ غم از غلامی وز ملام و بیش و کم
 پروردگارا تو به من دولت دادی و از تعبیر خوابها به من آموختی، ای پدیدآورنده آسمانها
 و زمین تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما.
 کیست آن یوسف دل حق جوی تو چون اسیری بسته اندر کوی تو
 جبرئیلی را بر استن بسته ای پر و بالش را به صد جا خسته ای

که کشی او را به کهدان آوری
 نیست او را جز لقاء... قوت
 می کند از تو شکایت با خدا
 گویدش نک وقت آمد صبر کن
 در فراق روی تو یا ربنا
 صالحم افتاده در حبس نمود
 یا بکش یا باز خوانم یا بیا
 لیک بشنو صبر آر و صبر به
 من همی کوشم پی تو، تو مکوش

پیش او گوساله بریان آوری
 که بخور این است ما را لوت و پوت
 زین شکنجه و امتحان آن مبتلا
 کای خدا افغان از این گرگ کهن
 او همی گوید که صبر شد فنا
 احمدم درمانده در دست یهود
 ای سعادت بخش جان انبیا
 حق همی گوید که آری ای نزه
 صبح نزدیک است خامش، کم خروش

حضرت ابراهیم (ع)

ابراهیم پیامبری بسیار راستگوی بود. چون به پدرش گفت: پدر جان چرا چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و از تو چیزی را دور نمی کند می پرستی. ای پدر به راستی مرا از دانش آمده که تو را نیامده است. پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم. پدر جان شیطان را مپرست که شیطان رحمان را عصیانگر است. پدر جان من می ترسم از جانب رحمان عذابی به تو رسد و تو یار شیطان باشی.

و در حقیقت پیش از آن به ابراهیم رشدش را دادیم و ما به او دانا بودیم. آنگاه که به پدر خود و قومش گفت: این مجسمه هایی که شما ملازم آنها شده اید چیستند.

گفتند: پدران خود را پرستندگان آنها یافتیم.

گفت: قطعاً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید.

گفتند: آیا حق را برای ما آورده ای یا تو از شوخی کنندگانی.

گفت: بلکه پروردگارتان، پروردگار آسمانها و زمین است، همان کسی که آنها را پدید آورده است. و من بر این از گواهانم. و سوگند به خدا که پس از آنکه پشت کردید و رفتید قطعاً در کار بتانتان تدبیری خواهم کرد.

و بر آنان گزارش ابراهیم را بخوان. آنگاه که به پدر خود و قومش گفت چه می پرستید؟

گفتند: بتانی را می پرستیم و همواره ملازم آنهایم.

گفت: آیا وقتی دعا می کنید از شما می شنوند. یا به شما سود یا زیان می رسانند؟

گفتند: نه بلکه پدران خود را یافتیم که چنین می کردند.

گفت: آیا در آنچه می پرستیده اید تامل کرده اید؟ شما و پدران پیشین شما. قطعاً همه آنها جز پروردگار جهانیان دشمن منند. آن کسی که مرا آفریده و هم او راهنمایم می کند. و آن کسی که او به من خوراک می دهد و سیرابم می گرداند. و چون بیمار شوم او مرا درمان می بخشد. و آن کسی که مرا می میراند و سپس زنده ام می گرداند. و آن کسی که امیددارم روز پاداش گناهم را بر من ببخشد. پروردگارا به من دانش عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای. و برای من در آیندگان آوازه نیکو گذار. و مرا از وارثان بهشت پر نعت گردان. و بر

پدرم ببخشای که او از گمراهان بود. و روزی که بر انگیزته می شوند رسوایم مکن. روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی دهد. مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد. ابراهیم به قوم خویش گفت: خدا را پرستید و از او پروا بدارید و اگر بدانید این برای شما بهتر است. واقعا آنچه را که سواى خدا می پرستید جز بتانی نیستند و دروغی بر می سازید. در حقیقت کسانی را که جز خدا می پرستید اختیار روزی شما را در دست ندارند، پس روزی را پیش خدا بجوید و او را پرستید و وی را سپاس گوید که به سوی او باز گردانیده می شوید. و اگر تکذیب کنید قطعا امتهای پیش از شما تکذیب کردند و بر پیامبر جز ابلاغ آشکار نیست.

آیا ندیده اند که خدا چگونه آفرینش را آغاز می کند، سپس آن را باز می گرداند. در حقیقت این بر خدا آسان است.

در زمین بگردید و بنگرید چگونه آفرینش را آغاز کرده است، سپس خداست که نشاء آخرت را پدید می آورد. خداست که بر هر چیزی تواناست. هر که را بخواهد عذاب و هر که را بخواهد رحمت می کند و بسوی او بازگردانیده می شوید. و شما نه در زمین و نه در آسمان در مانده کننده نیستید. و جز خدا برای شما یار و یاورى نیست. و کسانی که آیات خدا ولقائ او را منکر شدند آنانند که از رحمت من نومیدند و ایشان را عذابی پر درد خواهد بود. و ابراهیم گفت: جز خدا فقط بتهایی را اختیار کرده اید که آن هم برای دوستی میان شما در زندگی دنیاست. آنگاه روز قیامت بعضی از شما بعضی دیگر را انکار و برخی از شما برخی دیگر را لعنت می کنند و جایتان در آتش است و برای شما یاورانی نخواهد بود. پس لوط به او ایمان آورد و گفت: من به سوی پروردگار خود روی می آورم که اوست ارجمند حکیم.

و هنگامی را که ابراهیم به پدر خود آزر گفت: آیا بتان را خدایان می گیری؟ من همانا تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می بینم. و این گونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین کنندگان باشد.

پس چون شب بر او پرده افکند ستاره ای دید گفت؛ این پروردگار من است. و آنگاه چون غروب کرد گفت؛ غروب کنندگان را دوست ندارم. و چون ماه را در حال طلوع دید گفت؛

این پروردگار من است. آنگاه چون ناپدید شد گفت؛ اگر پروردگارم مرا هدایت نکرده بود قطعاً از گروه گمراهان بودم. پس چون خورشید را برآمده دید گفت؛ این پروردگار من است. این بزرگتر است. و هنگامی که افول کرد گفت؛ ای قوم من، من از آنچه شریک می سازید بیزارم. من از روی اخلاص پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورده است. و من از مشرکان نیستم.

این خیال و وهم بد، چون شد پدید صد هزاران یار را از هم برید
 عالم وهم و خیال و طمع و بیم هست رهرو را یکی سدی عظیم
 نقشهای این خیال نقش بند چون خلیلی را که گُه بد شد گزند
 گفت: هذا ربی، ابراهیم راد چون که اندر عالم وهم افتاد
 ذکر کوکب را چنین تاویل گفت آن کسی که گوهر تاویل سفت
 عالم وهم و خیال چشم بند آنچنان گُه را ز جای خویش کند
 تا که هذا ربی آمد قال او خربط و خر را چه باشد حال او
 غرقه گشته عقلهای چون جبال در بحار وهم و گرداب خیال
 پدر ابراهیم گفت: ای ابراهیم آیا تو از خدایان من متنفری، اگر باز نایستی تو را سنگسار
 خواهم کرد و برای مدتی طولانی از من درو شو.

گفت: درود بر تو باد، به زودی از پروردگارم برای تو آموزش می خواهم زیرا او همواره نسبت به من پر مهر بوده است. و از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم و پروردگارم را می خوانم امیدوارم که در خواندن پروردگارم نا امید نباشم.

و قومش با او به ستیزه پرداختند. گفت: آیا با من درباره خدا محاجه می کنید و حال آنکه او مرا راهنمایی کرده است و من از آنچه شریک او می سازید بیمی ندارم. مگر آنکه پروردگارم چیزی بخواهد. علم پروردگارم به هر چیزی احاطه یافته است، پس آیا متذکر نمی شوید. و چگونه از آنچه شریک می گردانید بترسم با آنکه شما خود از اینکه چیزی را شریک خدا ساخته اید که دلیلی درباره آن بر شما نازل نکرده است نمی هراسید. پس اگر می دانید کدام یک از دو دسته به ایمنی سزاوارتر است.

کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده اند آنان راست ایمنی و ایشان راه یافتگانند. و آن حجت ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم. درجات هر کس را بخواهیم فرامی بریم. زیرا پروردگار تو حکیم است.

و چون ابراهیم به پدر خود و قومش گفت: من واقعا از آنچه می پرستید بیزارم، مگر آن کس که مرا پدید آورد و البته او مرا راهنمایی خواهد کرد. و او آن را در پی خود سخنی جاویدان کرد، باشد که آنان باز گردند.

و بی گمان ابراهیم از پیروان نوح است. آنگاه که با دلی پاک به پروردگارش آمد.

جور کفر نوحیان و صبر نوح نوح را شد صیقل مرآت روح

چون به پدر و قوم خود گفت: چه می پرستید؟ آیا غیر از آنها به دروغ خدایانی می خواهید؟ پس گماتان به پروردگار جهانها چیست؟ پس نظری به ستارگان افکند و گفت: من کسالت دارم. پس پشت کنان از او روی برتافتند تا نهانی به سوی خدایانشان رفت و گفت: آیا غذا نمی خورید؟ شما را چه شده که سخن نمی گوید؟ پس با دست راست بر سر آنها زدن گرفت. پس آنها را جز بزرگترشان را ریز ریز کرد، باشد که ایشان به سراغ آن بروند.

دوان دوان سوی او روی آور شدند. گفتند: چه کسی با خدایان ما چنین کرده که او واقعا از ستمکاران است. گفتند: شنیدیم جوانی از آنها یاد می کرد که به او ابراهیم گفته می شود. گفتند: پس او را در برابر دیدگان مردم بیاورید باشد که آنان شهادت دهند.

گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟

گفت: بلکه آن را این بزرگترشان کرده است. اگر سخن می گویند از آنها پرسید.

پس به خود آمده و گفتند: در حقیقت شما ستمکارید. سپس سرافکنده شدند. قطعا دانسته ای که اینها سخن نمی گویند.

گفت: آیا آنچه را می تراشید می پرستید با آنکه خدا شما و آنچه را که بر می سازید آفریده است. آیا جز خدا چیزی را می پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی رساند. اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید، مگر نمی اندیشید.

گفتند: اگر کاری می کنید او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید.

گفتند: برایش خانه ای بسازید و در آتشش بیندازید.

و پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: بکشیدش یا بسوزانیدش. ولی خدا او را از آتش نجات بخشید. پس خواستند نیرنگی زنند و ما آنان را پست گردانیدیم. و گفت: من بسوی پروردگارم رهسپارم زودا که مرا راه نماید. ای پروردگار من مرا از شایستگان بخش. پس او را به پسری بردبار مژده دادیم.

گفتم: ای آتش برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش. و خواستند به او نیرنگی بزنند و آنان را زیانکارترین قرار دادیم. آری در این برای مردمی که ایمان دارند قطعا دلایلی است.

آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیده حق بود، چونش گزد
 آتش ابراهیم را نی قلعه بود تا بر آورد از دل نمرود دود
 پرورد در آتش ابراهیم را ایمنی روح سازد بیم را
 آتش نمرود ابراهیم را صفوت آینه آمد در جلا
 آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودی است گو میترس از آن
 نفس نمرود است و عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل
 آیا از آن کس که چون خدا به او پادشاهی داده بود و بدان می نازید، و با ابراهیم درباره
 پروردگارش محاجه می کرد، خبر نیافتی؟

آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می میراند.

گفت: من هم زنده می کنم و هم می میرانم.

ابراهیم گفت: خدا خورشید را از خاور بر می آورد، تو آن را از باختر بر آور. پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند.

نمرود ناسپاس سوزاننده خلیل، بدستان قدرت خداوند جلیل، زیر چتر دایگی شیران و پلنگان، رشد و پرورش نمود، تا با تربیت پریان، نطق و داوری بیاموزد از برای بریدن سرهای صد هزاران طفل بر مطابقت پیشگویی منجمان که مردی ظهور خواهد کرد که اوست دشمنی سرسخت برای تو و سلطنت تو.

یک پلنگی طفلگان نوزاده بود گفتم او را شیر ده، طاعت نمود
 پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد تا که بالغ گشت و زفت و شیر مرد

چون فطامش شد بگفتم با پری
 پرورش دادم مر او را زان چمن
 صد عنایت کردم و صد رابطه
 این حضانه دید با صد رابطه
 شکر او آن بود ای بنده جلیل
 همچنان نمود آن الطاف را
 این زمان کافر شد و ره می زند
 رفته سوی آسمان با جلال
 صد هزاران طفل بی تلویم را
 که منجم گفت کاندرا حکم سال
 کوری او رست طفل وحی کش
 تا در آموزید نطق و داوری
 کی بگفت اندر بگنجد فن من
 تا بیند لطف من بی واسطه
 که بپروردم ورا بی واسطه
 که شد او نمود و سوزنده خلیل
 زیر پا بنهاد از جهل و عمی
 کبر و دعوی خدایی می کند
 با سه کرکس ، تا کند با من قتال
 کشته تا یابد وی ابراهیم را
 زاد خواهد شد دشمنی بهر قتال
 ماند خونهای دگر در گردنش
 و نهایت الامر نیز پشه ای با نیم پر ، درز سر او را شکافت.

پشه ای نمود را با نیم پر می شکافد بی محابا درز سر
 و این چنین ابراهیم و لوط را به سوی آن سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهاده
 بودیم رهانیدیم. و اسحاق و یعقوب را افزون به او بخشودیم و همه را از شایستگان قرار دادیم.
 و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند و به ایشان انجام دادن
 کارهای نیک و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ما بودند.
 آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟
 فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟
 گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد.

فرمود: پس، چهار پرنده بگیر، و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان سپس بر هر کوهی
 پاره ای از آنها را قرار ده؛ آنگاه آنها را فراخوان، شتابان به سوی تو می آیند، و بدان که
 خداوند توانا و حکیم است.

چار وصف است، این بشر را، دل فشار چار میخ عقل گشته این چهار

چار وصف تن ، چو مرغان خلیل
 ای خلیل اندر خلاص نیک و بد
 زآنکه این تن شد مقام چار خو
 خلق را گر زندگی خواهی ابد
بازشان زنده کن از نوع دگر
 چار مرغ معنوی راه زن
 سر ببر این چار مرغ زنده را
 بط و طابوس است و، زاغ است و، خروس
 بط، حرص است و، خروس آن شهوت است
 بسمل ایشان دهد جان را سبیل
 سر ببرشان ، تا رهد پاها ز سد
 نامشان شد چار مرغ فتنه جو
 سر ببر زین چار مرغ شوم بد
که نباشد بعد از آن ز ایشان ضرر
 کرده اند اندر دل خلقان وطن
 سرمدی کن عمر ناپاینده را
 این مثال چار خُلق اندر نفوس
 جاه چون طابوس و، زاغ امنیت است

و چون ابراهیم از آنها و آنچه بجای خدا می پرستیدند کناره گرفت ، اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و همه را پیامبر گردانیدیم. و از رحمت خویش به آنان ارزانی داشتیم. و ذکر خیر بلندی برایشان قرار دادیم.

و از میهمانان ابراهیم به آنان خبر ده. آیا خبر میهمانان ابراهیم به تو رسید. چون بر او درآمدند پس سلام گفتند ، گفت: سلام مردمی ناشناسید. پس آهسته بسوی زنش رفت. دیری نپایید که گوساله ای بریان آورد. گوساله ای فربه آورد. آن را به نزدیکشان برد. و چون دید دستهایشان به غذا دراز نمی شود آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بر دل گرفت. گفت : مگر نمی خورید. و از آنان احساس ترسی کرد.

گفتند : مترس ، بسوی قوم لوط فرستاده شده ایم. و گفتند : مترس و او را به پسری دانا مژده دادند. گفتند : مترس که ما تو را به پسری دانا مژده می دهیم.

گفت : آیا با اینکه مرا پیری فرا رسیده است بشارتم می دهید به چه بشارت می دهید.

گفتند : ما تو را به حق بشارت دادیم پس از نومیدان مباش.

گفت : چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش نومید می شود. و زن او ایستاده بود خندید. پس وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مژده دادیم.

گفت : ای وای بر من آیا فرزند آورم با آنکه من پیرزنم و این شوهرم پیرمرد است. و با فریادی بر چهره خود زد و گفت : زنی پیر نازا. واقعا این چیز عجیبی است.

گفتند: پروردگارت چنین فرموده است او خود حکیم داناست. آیا از کار خدا تعجب می کنی. رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان باد. بی گمان او ستوده ای بزرگوار است.

ابراهیم گفت: ای فرستادگان ماموریت شما چیست؟ ای فرشتگان کارتان چیست؟ گفتند: ما به سوی مردمی پلیدکار فرستاده شده ایم. ما بسوی گروه مجرمان فرستاده شده ایم مگر خانواده لوط که ما قطعاً همه آنان را بجز زنش که از باقی ماندگان است نجات می دهیم.

پس وقتی ترس ابراهیم زایل شد و مژده به او رسید، درباره قوم لوط با ما چون و چرا می کرد. زیرا ابراهیم بردبار و نرمدل و بازگشت کننده بود. ای ابراهیم از این روی بر تاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی بازگشت است خواهد بود.

و وقتی ابراهیم با پسرش اسماعیل که قبلاً بر بردباریش مژده یافته بود به جایگاه سعی رسید گفت: ای پسرک من، من در خواب می بینم که تو را سر می برم پس بین چه به نظرت می آید.

گفت: ای پدر من، آنچه ماموری بکن، انشاء... مرا از شکیبایان خواهی یافت. پس وقتی هر دو تن در دادند و به پیشانی بر خاک افکند. او را ندا دادیم که ای ابراهیم رویا را حقیقت بخشیدی. ما نیکو کاران را چنین پاداش می دهیم. راستی که این همان آزمایش آشکار بود. و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم. و در آیندگان برای او به جای گذاشتیم.

آن که از حق یابد او وحی و جواب	هر چه فرماید بود عین صواب
آن که جان بخشد اگر بکشد رواست	نایب است و دست او دست خداست
همچو اسماعیل پیشش سر بنه	شاد و خندان پیش تیغش جان بده
تا بماند جانت خندان تا ابد	همچو جان پاک احمد با احد
سر به پیش قهر نه، دل برقرار	تا ببرم حلقت اسماعیل وار
سر ببرم لیک این سر آن سری است	کز بریده گشتن و مردن بری است
لیک مقصود ازل تسلیم تست	ای مسلمان بایدت تسلیم جست

(حضرت مولانا در داستان مسجد مهمان کش در رابطه با آن سعی نهایی ، اشاره زیبایی دارند و چنین می فرمایند:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
 که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی
 بی نوا گردی، ز یاران وا بری
 تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
 که هلا، فردا و پس فردا مراست
 مرگ بینی باز، کاو از چپ و راست
 باز عزم دین کنی از بیم جان
 پس سلح بر بندی از علم و حکم
 باز بانگی بر زند بر تو ز مکر
 باز بگریزی ز راه روشنی
 سالها او را به بانگی بنده ای
 هیبت بانگ شیاطین خلق را
 بشنو اکنون قصه آن بانگ سخت که نرفت از جا بدان، آن نیک بخت.

وقت آن آمد که حیدروار من
 برجهد و بانگ بر زد: کای کیا
 آنجاست که پس از سپری کردن آن راه دور و دراز در وقت سعی آخر ، پیروز میدان
 می شود و اسماعیل وار سر به تیغ یار می سپارد.

گر بریزد خونم آن روح الامین
 چون زمین و چون جنین خون خواره ام
 گو: بران بر جان مستم خشم خویش
 گاو اگر خسبد، وگر چیزی خورد
 جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
 تا که عاشق گشته ام این کاره ام
 عید قربان اوست، عاشق گاو میش
 بهر عید و ذبح خود میپوردد)

و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید. فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم.

پرسید: از دودمانم چطور.

فرمود: پیمان من به بیدادگران نمی رسد.

و چون خانه کعبه را برای مردم محل اجتماع و امنی قرار دادیم. در مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اختیار کنید. و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و معتکفان و رکوع و سجود کنندگان پاکیزه کنید.

در حقیقت، نخستین خانه ای که برای مردم، نهاده شده، همان است که در مکه است و مبارک، و برای جهانیان هدایت است. در آن نشانه هایی روشن است، مقام ابراهیم است؛ و هر که در آن درآید در امان است؛ و برای خدا، حج آن خانه، بر عهده ی مردم است؛ کسی که بسوی آن راه یابد.

و هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا این شهر را ایمن گردان و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار. پروردگارا آنها بسیاری از مردم را گمراه کردند پس هر که از من پیروی کند بی گمان او از من است و هر که مرا نافرمانی کند به یقین تو آمرزنده مهربانی.

پروردگارا من فرزندانم را در دره ای بی کشت نزد خانه محترم تو سکونت دادم، پروردگارا تا نماز را بر پا دارند. پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و آنان را از محصولات روزی ده باشد که سپاسگزاری کنند. پروردگارا بی گمان تو آنچه را که پنهان می داریم و آنچه را که آشکار می سازیم می دانی و چیزی در زمین و در آسمان بر خدا پوشیده نمی ماند.

سپاس خدای را که با وجود سالخوردگی، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. به راستی پروردگار من شنونده دعاست. پروردگارا مرا برپادارنده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز. پروردگارا و دعای مرا بپذیر. پروردگارا روزی که حساب بر پا می شود بر من و پدر و مادرم و بر مومنان ببخشای.

و چون ابراهیم گفت: پروردگارا این را شهری امن گردان و مردمش را هرکس از آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد از فرآورده ها روزی بخش.

فرمود: و هر کس کفر بورزد اندکی برخوردارش می‌کنم. سپس او را با خواری به سوی عذاب آتش می‌کشانم و چه بد سرانجامی است.

و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را بالا می‌بردند؛ ای پروردگار ما از ما بپذیر که در حقیقت تو شنونده دانایی. پروردگارا ما را تسلیم خود قرار ده و از نسل ما امتی فرمانبردار خود. و آداب دینی ما را به ما نشان ده و بر ما بیخشی که تویی توبه پذیر مهربان. پروردگارا در میان آنان فرستاده‌ای از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه شان کند. زیرا که تو خود شکست ناپذیری حکیمی.

و چه کسی جز آنکه به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی بر می‌تابد. و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت نیز از شایستگان خواهد بود.

و بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را که نیرومند و دیده‌ور بودند به یاد آور. ما آنان را با موهبت ویژه‌ای که **یادآوری آن سرای** بود، خالص گردانیدیم. و آنان در پیشگاه ما جدا از برگزیدگان نیکانند. در حقیقت، ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم.

هنگامی که پروردگارش به او فرمود تسلیم شو، گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم. کعبه را که هر دمی عزیزی فرود آن ز اخلاصات ابراهیم بود و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان سفارش کردند. ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید، پس البته نباید جز مسلمان بمیرید.

آن جماعت را روزگار به سر آمد، دستاورد آنان برای آنان و دستاورد شما برای شماست. و از آنچه آنان می‌کرده‌اند شما بازخواست نخواهید شد.

حضرت لوط (ع)

لوط به قوم خود گفت: آیا دیده و دانسته مرتکب عمل ناشایست می شوید؟ آیا شما بجای زنان از روی شهوت با مردها در می آمیزید بلکه شما مردمی جهالت پیشه اید. و پاسخ قومش غیر از این نبود که گفتند: خاندان لوط را از شهرتان بیرون کنید که آنها مردمی هستند که به پاکی تظاهر می نمایند.

و لوط را هنگامی که به قوم خود گفت: آیا آن کار زشت را مرتکب می شوید که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است. شما از روی شهوت به جای زنان با مردان در می آمیزید، آری شما گروهی تجاوز کارید. ولی پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: آنان را از شهرتان بیرون کنید زیرا آنان کسانی اند که به پاکی تظاهر می کنند.

قوم لوط فرستادگان را تکذیب کردند آنگاه برادرشان لوط به آنان گفت: آیا پروا ندارید؟ من برای شما فرستاده ای در خور اعتمادم، از خدا پروا دارید و فرمانم برید. و بر این اجری از شما طلب نمی کنم اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست. آیا از میان مردم جهان با مردها در می آمیزید و آنچه را پروردگارتان از همسرانتان برای شما آفریده و می گذارید، بلکه شما مردمی تجاوز کارید. شما به کاری زشت می پردازید که هیچ یک از مردم زمین در آن بر شما پیشی نگرفته است. آیا شما با مردها در می آمیزید و راه را قطع می کنید و در محافل خود پلید کاری می کنید.

گفتند: ای لوط اگر دست بر نداری قطعا از اخراج شدگان خواهی بود. اگر راست می گویی عذاب خدا را برای ما بیاور.

گفت: براستی من دشمن کردار شمایم. پروردگارا مرا و کسان مرا از آنچه انجام می دهند رهایی بخش. پروردگارا مرا بر قوم فسادکار غالب گردان.

و به راستی فرستادگان ما برای ابراهیم مژده آوردند، سلام گفتند پاسخ داد سلام و دیری نپایید که گوساله ای بریان آورد. و چون دید دستهایشان به غذا دراز نمی شود آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بر دل گرفت.

فرشتگان گفتند: مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. ما اهل این شهر را هلاک خواهیم کرد زیرا مردمش ستمکار بوده اند.

پس وقتی ترس ابراهیم زایل شد و مژده به او رسید درباره قوم لوط با ما چون و چرا می کرد.

ابراهیم گفت: لوط آنجاست.

گفتند: ما بهتر می دانیم چه کسانی در آنجا هستند او و کسانش را جز زنش که از باقی ماندگان است حتما نجات خواهیم داد. ای ابراهیم از این روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی بازگشت است خواهد آمد.

گفتند: ما به سوی گروه مجرمان فرستاده شده ایم. مگر خانواده لوط که ما قطعاً همه آنان را نجات می دهیم جز زنش را که مقدر کردیم او از بازماندگان باشد.
 پس چون فرشتگان فرستاده شده نزد خاندان لوط آمدند. لوط گفت: شما مردمی ناشناس هستید.

گفتند: بلکه برای تو چیزی آورده ایم که در آن تردید می کردند. و حق را برای تو آورده ایم و قطعاً ما راستگویانیم. مترس و غم مدار که ما تو و خانواده ات را جز زنت که از باقی ماندگان است حتما می رهانیم. ما بر مردم این شهر به فسقی که می کردند عذابی از آسمان فرو خواهیم فرستاد.

و هنگامی که فرستادگان ما به سوی لوط آمدند به علت حضور ایشان ناراحت شد و دستش از حمایت آنها کوتاه گردید. و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند بر آنان ناراحت و دستش از حمایت ایشان کوتاه شد و گفت: امروز روزی سخت است. و قوم او شتابان به سویش آمدند و پیش از آن کارهای زشت می کردند. و مردم شهر شادی کنان روی آوردند.
 لوط گفت: اینان مهمانان منند، مرا رسوا مکنید و از خدا پروا کنید و مرا خوار نسازید.
 گفتند: آیا تو را از مردم بیگانه منع نکردیم.

گفت: اگر می خواهید انجام دهید اینان دختران منند. ای قوم من اینان دختران منند، آنان برای شما پاکیزه ترند پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما آدمی عقل رس پیدا نمی شود.

حرص کورت کرد و محرومت کند دیو همچون خویش مرجومت کند
 همچنانکه اصحاب فیل و قوم لوط کردشان مرجوم چون خود، آن سخوط

به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند.

گفتند: تو خوب می دانی که ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می دانی که ما چه می خواهیم.

گفت: ای کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم. مهمانان گفتند: ای لوط ما فرستادگان پروردگار تویم آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت پس پاسی از شب گذشته خانواده ات را حرکت ده و هیچ کس از شما نباید واپس بنگرد مگر زنت که آنچه به ایشان رسد به او خواهد رسید. پس پاسی از شب خانواده ات را حرکت ده و دنبال آنان برو و هیچ یک از شما نباید به عقب بنگرد و هر جا به شما دستور داده می شود بروید. بی گمان وعده گاه آنان صبح است مگر صبح نزدیک نیست. و او را از این امر آگاه کردیم که ریشه آن گروه صبحگاهان بریده خواهد شد.

پس چون فرمان ما آمد آن را زیر و زبر کردیم و سنگ پاره هایی از گلهای لایه لایه بر آن فرو ریختیم که نزد پروردگارت نشان زده بود. پس به هنگام طلوع آفتاب فریاد آنان را فرو گرفت و آن را زیر و زبر کردیم و بر آنان بارانی فرو ریختیم و چه بد بود باران بیم داده شدگان.

سنگ می بارید بر اعدای لوط تا که در آب سیه خوردند غوط
 گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغمبران
 مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد عاجز شود از بار پر
 پس او و کسانش را همگی رهانیدیم جز پیره زنی که از باقی ماندگان بود. سپس دیگران را سخت هلاک کردیم. و بر آنان بارانی فرو ریختیم و چه بد بود باران بیم داده شدگان.

خدایا

از تو بود آن سنگسار قوم لوط در سیاه آبه ز تو خوردند غوط
 پس او و خانواده اش را غیر از زنش که از زمره باقیمانده بود نجات دادیم. و بر سر آنان بارشی بارانیدیم پس بین فرجام گنهکاران چسان بود. پس او و خانواده اش را نجات دادیم جز زنش را که مقدر کردیم از باقی ماندگان باشد. و بارانی بر ایشان فرو باریدیم و باران هشدار

داده شدگان چه بد بارانی بود. پس او و خانواده اش را غیر از زنش که از زمره باقیمانده‌گان بود نجات دادیم و بر سر آنان بارشی بارانیدیم.

و این چنین دعای حضرت لوط (ع) بر کند شهرستان چون فردوسشان را؛

برنکندی یک دعای لوط راد جمله شهرستانشان را بی مراد
 گشت شهرستان چون فردوسشان دجله آب سیه رو ، بین نشان
 سوی شام است این نشان و این خبر در ره قدسش ببینی در گذر
 در حقیقت لوط از زمره فرستادگان بود آنگاه که او و همه کسانش را رهانیدیم جز پیره زنی
 که در میان باقی ماندگان بود. سپس دیگران را هلاک کردیم. و در حقیقت شما بر آنان
 صبحگاهان و شامگاهان می گذرید آیا به فکر فرو نمی روید.

بنگرید ای مردگان بی حنوط(کافور) در سیاست گاه شهرستان لوط

قوم لوط هشداردهندگان را تکذیب کردند ما بر آنان سنگبارانی فرو فرستادیم ، فقط
 خانواده لوط بودند که سحرگاهشان رهانیدیم. رحمتی از جانب ما بود. هر که سپاس دارد
 بدین سان پاداش می دهیم. و آنها را از عذاب ما سخت بیم داده بود و در تهدیدها به جدال
 برخاستند. و از مهمان او کام دل خواستند پس فروغ دیدگانشان را ستردیم ، عذاب و
 هشدارهای مرا بچشید. و راستی سپیده دم عذابی پیگیر به سروقت آنان آمد.

و به لوط حکمت و دانش عطا کردیم و او را از آن شهری که کارهای پلید می کردند
 نجات دادیم به راستی آنها گروه بد و منحرفی بودند. و او را در رحمت خویش داخل کردیم
 زیرا او از شایستگان بود.

حضرت شعیب (ع)

به سوی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم.

گفت: ای قوم من خدا را بپرستید که برای شما هیچ معبودی جز او نیست در حقیقت شما را از جانب پروردگارتان برهانی روشن آمده است پس پیمانہ و ترازو را تمام نهدید و اموال مردم را کم مدهید و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید. این اگر مؤمنید برای شما بهتر است. و بر سر هر راهی منشینید که بترسانید و کسی را که ایمان به خدا آورده از راه خدا باز دارید و راه او را کج بخواهید و به یاد آورید هنگامی را که اندک بودید پس شما را بسیار گردانید و بنگرید که فرجام فسادکاران چگونه بوده است. و اگر گروهی از شما به آنچه من بدان فرستاده شده‌ام ایمان آورده و گروه دیگر ایمان نیاورده‌اند صبر کنید تا خدا میان ما داوری کند. او بهترین داوران است.

گفت: ای قوم من خدا را بپرستید برای شما جز او معبودی نیست و پیمانہ و ترازو را کم مکنید به راستی شما را در نعمت می‌بینم و از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمنام. و ای قوم من پیمانہ و ترازو را به داد تمام دهید و حقوق مردم را کم مدهید و در زمین به فساد سر برمداورید. اگر مؤمن باشید باقیمانده خدا برای شما بهتر است و من بر شما نگاهبان نیستم. گفتند: ای شعیب آیا نماز تو به تو دستور می‌دهد که آنچه را پدران ما می‌پرستیده‌اند رها کنیم یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم راستی که تو بردبار فرزانه‌ای.

گفت: ای قوم من بیندیشید اگر از جانب پروردگارم دلیل روشنی داشته باشم و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد آیا باز هم از پرستش او دست بردارم. من نمی‌خواهم در آنچه شما را از آن باز می‌دارم با شما مخالفت کنم. من قصدی جز اصلاح تا آنجا که بتوانم ندارم و توفیق من جز به خدا نیست بر او توکل کرده‌ام و به سوی او بازمی‌گردم. و ای قوم من زنهار تا مخالفت شما با من شما را بدانجا نکشاند که مانند آنچه به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید به شما برسد و قوم لوط از شما چندان دور نیست. و از پروردگار خود آموزش بخواهید سپس به درگاه او توبه کنید که پروردگار من مهربان و دوستدار است.

گفتند: ای شعیب بسیاری از آنچه را که می‌گویی نمی‌فهمیم و واقعا تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر عشیره تو نبود قطعا سنگسارت می‌کردیم و تو بر ما پیروز نیستی.

گفت: ای قوم من آیا عشیره من پیش شما از خدا عزیزتر است که او را پشت سر خود گرفته‌اید. در حقیقت پروردگار من به آنچه انجام می‌دهید احاطه دارد. و ای قوم من شما بر حسب امکانات خود عمل کنید من نیز عمل می‌کنم به زودی خواهید دانست که عذاب رسواکننده بر چه کسی فرود می‌آید و دروغگو کیست و انتظار برید که من هم با شما منتظرم. سران قومش که تکبر می‌ورزیدند گفتند: ای شعیب یا تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند از شهر خودمان بیرون خواهیم کرد یا به کیش ما برگردید.

گفت: آیا هر چند کراهت داشته باشیم. اگر بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات بخشیده به کیش شما برگردیم در حقیقت به خدا دروغ بسته‌ایم و ما را سزاوار نیست که به آن بازگردیم مگر آنکه خدا پروردگار ما بخواهد. پروردگار ما از نظر دانش بر هر چیزی احاطه دارد خدا توکل کرده‌ایم. بار پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی. اصحاب ایکه فرستادگان را تکذیب کردند. آنگاه که شعیب به آنان گفت آیا پروا ندارید؟ من برای شما فرستاده‌ای در خور اعتمادم. از خدا پروا دارید و فرمانم بپذیرید. و بر این اجرای از شما طلب نمی‌کنم اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست. پیمان را تمام دهید و از کم‌فروشان مباشید. و با ترازوی درست بسنجید. و از ارزش اموال مردم مکاهد و در زمین سر به فساد بر مدارید. و از آن کس که شما و خلق گذشته را آفریده است پروا کنید.

گفتند: تو واقعا از افسون شدگانی. و تو جز بشری مانند ما نیستی و قطعا تو را از دروغگویان می‌دانیم. پس اگر از راستگویانی پاره‌ای از آسمان بر ما بیفتد.

گفت: پروردگارم به آنچه می‌کنید داناتر است.

سران قومش که کافر بودند گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید در این صورت قطعا زیانکارید.

پس شعیب از ایشان روی برتافت و گفت: ای قوم من به راستی که پیامهای پروردگارم را به شما رسانیدم و پندتان دادم دیگر چگونه بر گروهی که کافرند دریغ بخورم. پس او را تکذیب کردند و عذاب روز ابر آنان را فرو گرفت به راستی آن عذاب روزی هولناک بود.

چون فرمان ما آمد شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خویش نجات دادیم و کسانی را که ستم کرده بودند فریاد فرو گرفت و در خانه‌هایشان از پا درآمدند. پس زمین‌لرزه آنان را فرو گرفت و در خانه‌هایشان از پا درآمدند. گویی در آن هرگز اقامت نداشته‌اند هان مرگ بر مدین همان گونه که ثمود هلاک شدند. کسانی که شعیب را تکذیب کرده بودند گویی خود در آن سکونت نداشتند. کسانی که شعیب را تکذیب کرده بودند خود همان زیانکاران بودند.

آن یکی میگفت در عهد شعیب
 چند دید از من گناه و جرمها
 حق تعالی گفت در گوش شعیب
 که بگفتی چند کردم من گناه
 عکس میگویی و مقلوب ای سفیه
 چند چندت گیرم و تو بی خبر
 زنگ تو بر تویت ای دیگ سیاه
 بر دلت زنگار بر زنگارها
 چون شعیب این نکته ها با او بگفت
 جان او بشنید وحی آسمان
 گفت یا رب دفع من می گوید او
 گفت ستارم نگویم رازهاش
 یک نشانی آن که می گیرم و را
 از نماز و از زکات و غیر آن
 میکند طاعات و افعال سنی
 طاعتش نغزست و معنی نغز نی
 ذوق باید تا دهد طاعات بر
 دانه بی مغز کی گردد نهال؟
 چون شعیب این نکتهها بر وی بخواند

که خدا از من بسی دیدست عیب
 و ز کرم یزدان نمیگیرد مرا
 در جواب او فصیح از راه غیب
 و ز کرم نگرفت در جرمم اله
 ای رها کرده ره و بگرفته تیه
 در سلاسل مانده ای پا تا به سر
 کرد سیمای درونت را تباه
 جمع شد تا کور شد ز اسرارها
 زان دم جان در دل او گل شکفت
 گفت اگر بگرفت ما را کو نشان؟
 آن گرفتن را نشان می جوید او
 جز یکی رمز از برای ابتلاش
 آن که طاعت دارد از صوم و دعا
 لیک یک ذره ندارد ذوق جان
 لیک یک ذره ندارد چاشنی
 جوزها بسیار و در وی مغز نی
 مغز باید تا دهد دانه شجر
 صورت بی جان نباشد جز خیال
 از تفکر همچو خر در گل بماند

اصحاب کهف

مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم (خفتگان غار لوحه‌دار) از آیات ما شگفت بوده است. آنگاه که جوانان به سوی غار پناه جستند و گفتند: پروردگار ما از جانب خود به ما رحمتی بخش و کار ما را برای ما به سامان رسان. پس در آن غار سالیانی چند بر گوشه‌هایشان پرده زدیم. آنگاه آنان را بیدار کردیم تا بدانیم کدام یک از آن دو دسته مدت درنگشان را بهتر حساب کرده‌اند. ما خبرشان را بر تو درست حکایت می‌کنیم. آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر هدایتشان افزودیم. و دل‌هایشان را استوار گردانیدیم.

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان پهلوی تو هست این زمان غار با تو ، یار با تو در سرود مهر بر چشم است و بر گوشت چه سود؟ آنگاه که به قصد مخالفت با شرک برخاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است جز او هرگز معبودی را نخواهیم خواند که در این صورت قطعاً ناصواب گفته‌ایم. این قوم ما جز او معبودانی اختیار کرده‌اند چرا بر حقانیت آنها برهانی آشکار نمی‌آورند پس کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بندد.

کم ز خاکی ، چونکه خاکی یار یافت از بهاری صد هزار انوار یافت
 آن درختی کاو شود با یار جفت از هوای خوش ز سر تا پا شکفت
 در خزان چون دید او یار خلاف در کشید او رو و سر زیر لحاف
 گفت: یار بد ، بلا آشفتن است چون که او آمد ، طریقم خفتن است
 پس بخسبم ، باشم از اصحاب کهف به ز دقیانوس باشد خواب کهف
 یقظه شان مصروف دقیانوس بود خوابشان سرمایه ی ناموس بود

؛ و چون از آنها و از آنچه که جز خدا می‌پرستند کناره گرفتید پس به غار پناه جوید تا پروردگارتان از رحمت خود بر شما بگستراند و برای شما در کارتان گشایشی فراهم سازد. و آفتاب را می‌بینی که چون برمی‌آید از غارشان به سمت راست مایل است و چون فرو می‌شود از سمت چپ دامن برمی‌چیند در حالی که آنان در جایی فراخ از آن غار قرار گرفته‌اند. این از نشانه‌های خداست. خدا هر که را راهنمایی کند او راه یافته است و هر که را

بی‌راه گذارد هرگز برای او یاری راهبر نخواهی یافت. و می‌پنداری که ایشان بیدارند در حالی که خفته‌اند و آنها را به پهلوی راست و چپ می‌گردانیم و سگشان بر آستانه غار دو دست خود را دراز کرده.

گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟ جز مگر از مکر تا او را خورد
 چون ز گرگی وا رهد ، محرم شود چون سگ که کف از بنی آدم شود
 سگ چو عالم گشت، شد چالاک و زهف سگ چو عارف گشت شد ز صاحب کف
 سگ شناسا شد که میر صید کیست ای خدا آن نور شناسنده چیست؟
 چون سگ کهنی که از مردار رست بر سر خوان شهنشاهان نشست
 تا قیامت می خورد او پیش غار عارفانه ، آب رحمت ، بی تغار
 و هم چنین :

می رود از سینه ها در سینه ها از ره پنهان صلاح و کینه ها
 بلکه خود از آدمی در گاو و خر می رود دانایی و علم و هنر
 در سگ اصحاب خوبی زان وفود رفت تا جویای ا... گشته بود
 اگر بر حال آنان اطلاع می‌یافتی گریزان روی از آنها برمی‌تافتی و از مشاهده آنها آکنده از بیم می‌شدی.

و این چنین بیدارشان کردیم تا میان خود از یکدیگر پرسش کنند. گوینده‌ای از آنان گفت: چقدر مانده‌اید. گفتند: روزی یا پاره‌ای از روز را مانده‌ایم. سرانجام گفتند: پروردگارتان به آنچه مانده‌اید دانتر است.

؛ اینک یکی از خودتان را با این پول خود به شهر بفرستید تا ببیند کدام یک از غذاهای آن پاکیزه‌تر است و از آن غذایی برایتان بیاورد و باید زیرکی به خرج دهد و هیچ کس را از شما آگاه نگرداند. چرا که اگر آنان بر شما دست‌یابند سنگسارتان می‌کنند یا شما را به کیش خود باز می‌گردانند و در آن صورت هرگز روی رستگاری نخواهید دید.

و بدین گونه مردم آن دیار را بر حالشان آگاه ساختیم تا بدانند که وعده خدا راست است و در فرا رسیدن قیامت هیچ شکی نیست. هنگامی که میان خود در کارشان با یکدیگر نزاع

می کردند پس عده‌ای گفتند: بر روی آنها ساختمانی بنا کنید پروردگارشان به آنان دانایتر است. سرانجام کسانی که بر کارشان غلبه یافتند گفتند: حتما بر ایشان معبدی بنا خواهیم کرد. و سیصد سال در غارشان درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند.

آنکه آن اصحاب کهف از نقل و نقل سیصد و نه سال گم کردند عقل
پیششان یک روز ، بی اندوه و لهف
و آنگهی ، نمودشان یک روز هم که به تن باز آمد ارواح از عدم

ذوالقرنین

ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی وسیله‌ای بدو بخشیدیم. تا راهی را دنبال کرد. تا آنگاه که به غروبگاه خورشید رسید به نظرش آمد که خورشید در چشمه‌ای گل آلود و سیاه غروب می‌کند و نزدیک آن طایفه‌ای را یافت.

فرمودیم: ای ذوالقرنین اختیار با توست یا عذاب می‌کنی یا در میانشان روش نیکویی پیش می‌گیری.

گفت: اما هر که ستم ورزد عذابش خواهیم کرد سپس به سوی پروردگارش بازگردانیده می‌شود آنگاه او را عذابی سخت خواهد کرد. و اما هر که ایمان آورد و کار شایسته کند پاداشی هر چه نیکوتر خواهد داشت و به فرمان خود او را به کاری آسان و خواهیم داشت. سپس راهی دیگر را دنبال کرد. تا آنگاه که به جایگاه برآمدن خورشید رسید خورشید را چنین یافت که بر قومی طلوع می‌کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم. این چنین می‌رفت و قطعاً به خبری که پیش او بود احاطه داشتیم. باز راهی را دنبال نمود. تا وقتی به میان دو سد رسید در برابر آن دو سد طایفه‌ای را یافت که نمی‌توانستند هیچ زبانی را بفهمند.

گفتند: ای ذوالقرنین یا جوج و ماجوج سخت در زمین فساد می‌کنند آیا مالی در اختیار تو قرار دهیم تا میان ما و آنان سدی قرار دهی.

گفت: آنچه پروردگارم به من در آن تمکن داده بهتر است. مرا با نیرویی یاری کنید تا میان شما و آنها سدی استوار قرار دهم. برای من قطعات آهن بیاورید تا آنگاه که میان دو کوه برابر شد گفت: بدمید تا وقتی که آن را آتش گردانید، گفت: مس گذاخته برایم بیاورید تا روی آن بریزم. در نتیجه اقوام وحشی نتوانستند از آن بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند. گفت: این رحمتی از جانب پروردگار من است و چون وعده پروردگارم فرارسد آن را درهم کوبد و وعده پروردگارم حق است.

رفتن ذوالقرنین به کوه قاف و درخواست کردن که: ای کوه قاف از عظمت صفت حق تعالی ما را بگو، و گفتن کوه قاف که: صفت عظمت حق به تقریر در نیاید که پیش آن

ادراکها فنا شود، و لابه کردن ذو القرنین که از صنایعش که در خاطر داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگویی.

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف دید که را کز زمرد بود صاف
 گرد عالم حلقه گشته او محیط ماند حیران اندر آن خلق بسیط
 گفت: تو کوهی دگرها چیستند؟ که به پیش عظم تو باز ایستند.

گفت: رنگهای من اند آن کوهها، مثل من نبوند در حسن و بها. من بهر شهری رگی دارم
 نهان، بر عروقم بسته اطراف جهان. حق چو خواهد زلزله شهری، مرا امر فرماید که: جنبان
 عرق را. پس بجنبانم من آن رگ را به قهر که بدان رگ متصل گشته ست شهر. چون بگوید:
 بس، شود ساکن رگم.

(موری بر کاغدی می رفت، نوشتن قلم دید، قلم را ستودن گرفت، موری دیگر که چشم
 تیزتر بود گفت: ستایش انگشتان را کن که این هنر از ایشان می بینم، موری دیگر که از
 هر دو چشم روشن تر بود گفت: ستایش بازو کن که انگشتان فرع وی اند، الی آخره.)

چونکه کوه قاف در نطق سفت چونش ناطق یافت، ذوالقرنین گفت
 کای سخن گوی خبیر راز دان از صفات حق بکن با من بیان
 گفت: رو، کان وصف از آن هایلتر است که بیان بر وی تواند برد دست
 یا قلم را زهره باشد که به سر بر نویسد بر صحائف ز آن خبر
 ذوالقرنین گفت: کمتر داستانی باز گواز صنایعهاش، ای حبر نکو.

گفت: اینک دشت سیصد ساله راه کوههای برف بر کرده است شاه
 کوه برفی می زند بر دیگری می رساند برف سردی تا ثری
 کوه برفی می زند بر کوه برف دم به دم ز انبار بی حد شگرف
 گر نبود این چنین وادی، شها تف دوزخ محو کردی مر مرا
 غافلان همانند آن کوههای برف هستند تا پرده های عاقلان نسوزد. اگر عکس جهل برف
 روی کوهها نمی بود از تار شوق و اشتیاق آن کوه قاف می سوخت. به بیان ساده تر اینکه
 اگر این جهلی که در جهان آدمیان جاری است کنار می رفت. شوق وصال و یا خوف عذاب،

انسان را ویران می ساخت. درود بر آن خدایی که به بهترین شکل بزرگی را با کوچکی قرین کرده است.

چنانچه نتوانستیم این گونه مفاهیم را درک کنیم. نه تایید کنیم و نه رد ، بلکه حیران باشیم بی لا و بلی تا ز رحمت پیشمان آید محملی.

چونکه حیران گشتیم و گیج و فنا با زبان حال گفتیم "اهدنا"
پس همین حیران و واله باشیم و بس تا درآید نصر حق از پیش و پس

حضرت یونس (ع)

و در حقیقت یونس از زمره فرستادگان بود. آنگاه که به سوی کشتی پر بگریخت. پس با هم قرعه انداختند و از باختگان شد. و عنبر ماهی او را بلعید در حالی که او نکوهشگر خویش بود.

چونکه یونس جرعه ای زآن جام یافت در درون ماهی او آرام یافت و اگر او از زمره تسبیح کنندگان نبود قطعا تا روزی که بر انگیخته می شوند در شکم آن می ماند. اگر لطفی از جانب پروردگارش تدارک او نمی کرد قطعا نکوهش شده بر زمین خشک انداخته می شد. پس پروردگارش وی را برگزید و از شایستگیانش گردانید.

گر نبودی او مسیح بطن نون حبس و زندانش بدی تا یبعثون
 او به تسبیح از تن ماهی بیجست چیست تسبیح آیت روز الست
 صبر کردن جان تسبیحات تست صبر کن کان است تسبیح درست
 هیچ تسبیحی ندارد آن درج صبر کن ، الصبر مفتاح الفرج

پس او را در حالی که ناخوش بود به زمین خشکی افکندیم و بالای او درختی از کدوبن رویانیدیم. و او را به سوی یکصد هزار یا بیشتر روانه کردیم. پس ایمان آوردند و تا چندی برخوردارشان کردیم.

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا(برگزیدن)
 آن من بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برون است از حساب
 قرب نه بالا و نه پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است
 قصه قوم حضرت یونس (ع) بیان و برهان آن است که تضرع و زاری دافع بلای آسمانی است، و حق تعالی فاعل مختار است پس تضرع و تعظیم پیش او مفید باشد.

(فلاسفه گویند: فاعل به طبع است و به علت، نه مختار پس تضرع طبع را نگرداند.)

قوم یونس را چو پیدا شد بلا ابر پر آتش جدا شد از سما
 برق می انداخت می سوزید سنگ ابر می غرید و رخ می ریخت رنگ
 جملگان بر بامها بودند شب که پدید آمد ز بالا آن کرب(دشوار)

جملگان از بامها زیر آمدند سر برهنه جانب صحرا شدند
مادران بچگان برون انداختند تا همه ناله و نفیر افراختند
از نماز شام تا وقت سحر خاک می کردند بر سر آن نفر
جملگی آوازاها بگرفته شد رحم آمد بر سر آن قوم لد
بعد نومیدی و آه ناشکفت اندک اندک ابر واگستن گرفت
چرا هیچ شهری نبود که ایمان بیاورد و ایمانش به حال آن سود بخشد مگر قوم یونس که
وقتی ایمان آوردند عذاب روسوایی را در زندگی دنیا از آنان بر طرف کردیم و تا چندی آنان
را برخوردار ساختیم.

دو مردی که باغ انگور داشتند

و برای آنان آن دو مرد را مثل بزنی که به یکی از آنها دو باغ انگور دادیم و پیرامون آن دو باغ را با درختان خرما پوشانیدیم و میان آن دو را کشتزاری قرار دادیم. هر یک از این دو باغ محصول خود را به موقع می‌داد و از صاحبش چیزی دریغ نمی‌ورزید و میان آن دو باغ نه‌ری روان کرده بودیم. و برای او میوه فراوان بود. پس به رفیقش در حالی که با او گفت و گو می‌کرد گفت: مال من از تو بیشتر است و از حیث افراد از تو نیرومندترم. و در حالی که او به خویشتن ستمکار بود داخل باغ شد و گفت: گمان نمی‌کنم این نعمت هرگز زوال پذیرد. و گمان نمی‌کنم که رستاخیز بر پا شود و اگر هم به سوی پروردگرم بازگردانده شوم قطعا بهتر از این را در بازگشت خواهم یافت.

رفیقش در حالی که با او گفت و گو می‌کرد به او گفت: آیا به آن کسی که تو را از خاک سپس از نطفه آفرید آنگاه تو را به صورت مردی درآورد کافر شدی. اما من می‌گویم: اوست خدا پروردگار من و هیچ کس را با پروردگرم شریک نمی‌سازم. و چون داخل باغ شدی چرا نگفتی ماشاء الله نیرویی جز به قدرت خدا نیست. اگر مرا از حیث مال و فرزند کمتر از خود می‌بینی، امید است که پروردگرم بهتر از باغ تو به من عطا فرماید و بر آن آفتی از آسمان بفرستد تا به زمینی هموار و لغزنده تبدیل گردد. یا آب آن در زمین فروکش کند تا هرگز نتوانی آن را به دست آوری.

تا به او رسید آنچه را باید برسد و آفت آسمانی میوه‌هایش را فرو گرفت. پس برای آنچه در آن هزینه کرده بود دستهایش را بر هم می‌زد در حالی که داریستهای آن فرو ریخته بود و می‌گفت: ای کاش هیچ کس را شریک پروردگرم نمی‌ساختم. و او را در برابر خدا گروهی نبود تا یاریش کنند و توانی نداشت که خود را یاری کند. در آنجا آشکار شد که یاری به خدای حق تعلق دارد اوست بهترین پاداش و بهترین فرجام.

باغداران

باغداران را آزمودیم؛ آنگاه که سوگند خوردند که صبح برخیزند و آن را حتما بچینند. و آن‌ها... نگفتند.

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر
 ترک استثنا(ان‌ها... مرادم قسوتی است نی همین گفتن که عارض حالتی است
 ای بسا ناآورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت
 پس در حالیکه آنان غنوده بودند بلایی از جانب پروردگارت بر آن به گردش درآمد و
 آفت زده گردید. پس بامدادان یکدیگر را صدا زدند که اگر میوه می‌چینید بامدادان به سوی
 کشت خویش روید.

پس به راه افتادند و آهسته به هم می‌گفتند: که امروز نباید در باغ بینوایی بر شما درآید. و
 صبحگاهان در حالی که خود را بر منع توانا می‌دیدند رفتند و چون دیدند گفتند: قطعاً ما راه
 گم کرده ایم، بلکه ما محرومیم.

خردمندترینشان گفت: آیا به شما نگفتم چرا خدا را به پاکی نمی‌ستایید.

گفتند: پروردگارا تو را به پاکی می‌ستاییم و ما واقعا ستمگر بودیم.

پس بعضی شان رو به بعضی دیگر آوردند و همدیگر را به نکوهش گرفتند. گفتند: ای وای
 بر ما که سرکش بوده ایم. امید است که پروردگار ما بهتر از آن را به ما عوض دهد زیرا ما به
 پروردگارمان مشتاقیم.

حضرت داود (ع)

آیا از سران بنی اسرائیل پس از موسی (ع) خبر نیافتی آنگاه که به پیامبری از خود گفتند: پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم. گفت: اگر جنگیدن بر شما مقرر گردد چه بسا پیکار نکنید. گفتند: چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما از دیارمان و از فرزندانمان بیرون رانده شده‌ایم. پس هنگامی که جنگ بر آنان مقرر شد جز شماری اندک از آنان پشت کردند و خداوند به ستمکاران داناست. و پیامبرشان به آنان گفت: در حقیقت خداوند طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است.

گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد با آنکه ما به پادشاهی از وی سزاوارتریم و به او از حیث مال گشایشی داده نشده است.

پیامبرشان گفت: در حقیقت خدا او را بر شما برتری داده و او را در دانش و نیروی بدنی بر شما برتری بخشیده است و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست. و پیامبرشان بدیشان گفت: در حقیقت نشانه پادشاهی او این است که آن صندوق که در آن آرامش خاطری از جانب پروردگارتان و بازمانده‌ای از آنچه خاندان موسی (ع) و خاندان هارون بر جای نهاده‌اند در حالی که فرشتگان آن را حمل می‌کنند به سوی شما خواهد آمد مسلماً اگر مؤمن باشید برای شما در این نشانه‌ای است.

و چون طالوت با لشکریان بیرون شد گفت: خداوند شما را به وسیله رودخانه‌ای خواهد آزمود پس هر کس از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن نخورد قطعا او از من است مگر کسی که با دستش کفی بگیرد. پس جز اندکی از آنها از آن نوشیدند و هنگامی که طالوت با کسانی که همراه وی ایمان آورده بودند از آن گذشتند گفتند: امروز ما را یارای مقابله با جالوت و سپاهیانش نیست. کسانی که به دیدار خداوند یقین داشتند گفتند: بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار به اذن خدا پیروز شدند و خداوند با شکیبایان است.

و هنگامی که با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند: پروردگارا بر ما شکیبایی فرو ریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای. پس آنان را به اذن خدا شکست دادند و داوود جالوت را کشت و خداوند به او پادشاهی و حکمت ارزانی داشت و از آنچه

می خواست به او آموخت و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی کرد قطعا زمین تباه می گردید. ولی خداوند نسبت به جهانیان تفضل دارد.

و به راستی داوود را از جانب خویش مزیتی عطا کردیم؛ ای کوهها با او همصدا شوید و ای پرندگان ، و آهن را برای او نرم گردانیدیم. زره های فراخ بساز و حلقه ها را درست اندازه گیری کن و کار شایسته کنید زیرا من به آنچه انجام می دهید بینایم.

بر آنچه می گویند صبر کن و داوود بنده ما را که دارای امکانات بود به یاد آور آری او بسیار بازگشت کننده بود. ما کوهها را با او مسخر ساختیم که شامگاهان و بامدادان خداوند را نیایش می کردند. و پرندگان را از هر سو بر او گرد آوردیم همگی به نوای دلنوازش به سوی او بازگشت کننده بودند. و پادشاهیش را استوار کردیم و او را حکمت و کلام فیصله دهنده عطا کردیم.

و آیا خبر دادخواهان چون از نمازخانه بالا رفتند به تو رسید. وقتی بر داوود (ع) درآمدند و او از آنان به هراس افتاد.

گفتند: مترس ، دو مدعی که یکی از ما بر دیگری تجاوز کرده ، پس میان ما به حق داوری کن و از حق دور مشو و ما را به راه راست راهبر باش. این برادر من است او را نود و نه میش و مرا یک میش است و می گوید آن را به من بسپار و در سخنوری بر من غالب آمده است.

داوود (ع) گفت: قطعا او در مطالبه میش تو بر میش های خودش بر تو ستم کرده و در حقیقت بسیاری از شریکان به همدیگر ستم روا می دارند به استثنای کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند و اینها بس اندکند. و داوود دانست که ما او را آزمایش کرده ایم پس از پروردگارش آمرزش خواست و به رو درافتاد و توبه کرد. و بر او این را بخشودیم و در حقیقت برای او پیش ما تقرب و فرجامی خوش خواهد بود.

ای داوود ما تو را در زمین خلیفه گردانیدیم پس میان مردم به حق داوری کن و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می روند به آنکه روز حساب را فراموش کرده اند عذابی سخت خواهند داشت. و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم. این گمان کسانی است که کافر

شده اند. پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده‌اند. و سلیمان را به داوود بخشیدیم چه نیکو بنده ای، به راستی او توبه کار بود.

مردی که در عهد حضرت داود (ع) شب و روز دعا می کرد که مرا روزی حلال ده بی رنج.
 آن یکی در عهد داود نبی نزد هر دانا و پیش هر غبی این دعا می کرد داریم: کای خدا ثروتی بی رنج، روزی کن مرا آن مرد ملتمس می گفت: خدایا رزق و روزی را بسوی این بنده حزینت روان ساز، همانطور که ابر را بصورت باران بسوی هر زمینی که بخواهی سرازیر می کنی. خدایا روزی می خواهم به ناگه بی تعب، که ندارم من از کوشش جز طلب.
 آن جوان مدت مدیدی شبانه روز این دعاها میکرد به گونه ای که شهره عام و خاص گشته بود و مورد تمسخر دیگران قرار می گرفت.

خلق می خندید بر گفتار او بر طمع خامی و بر پیکار او که چه میگوید؟ عجب این سست ریش یا کسی دادست بنگ بیهشیش مردم می گفتند: راه روزی کسب و رنج است و تعب، هرگز این نادر نشد، و رشد، عجب! حضرت داود (ع) با آن همه کرامات و عنایتهای حق تعالی نسبت به او، بی رنج و تعب زره بافی نیامد پیروزی اش. حال، توی مفلس خیال پرداز در سر چه می پرورانی؟ بدنبال چه هستی؟ چرا از این کارهای بیهوده دست بر نمی داری؟

او از این تشنیه مردم، وین فسوس کم نمی کرد از دعا و چاپلوس تا که شد در شهر معروف و شهیر کاو ز انبان تهی جوید پنیر شد مثل در خام طبعی آن گدا او از این خواهش نمی آمد جدا چاشتگاه روزی از روزهای خوب خداوند بود که آن جوان همچنان دعا می کرد با زاری و آه، که ناگهان در خانه اش گاوی دوید. شاخ زد، بشکست در بند و کلید. بلافاصله بی هیچ وقفه و تاملی سر گاو را برید و سریع سوی قصاب شد تا پوستش را نیز گرم گرم بکند.

پس گلوی گاو ببرید آن زمان بی توقف، بی تامل، بی امان چون بریدش سر، سوی قصاب رفت تا کند هم پوستش را تیز تفت

در این مجال اراده بر آن نیست که وارد لایه سوم داستان مثنوی مولانا شویم. خوانندگان گرامی در صورت علاقه مندی می توانند با مراجعه به کتاب روانکاوای پیر بلخ چگونگی ورود به لایه سوم را دریابند و خود شخصا نسبت به ادراک و استنباط مفاهیم لایه های زیرین اقدام نمایند. فقط بطور مختصر اشاره می شود که گاو رویت شده - که در واقع یکی از حسهای نفس است ، پس از سالها انتظار باید بی هیچ تامل و وقفه ای قربان شود و آن روز و لحظه، مبارک و در عین حال بسیار عجیب و ترسناک است. قربان کردن حسی از حسهایی که تحت فرمانروایی نفس درآمده اند تنها پس از سالها انتظار و خواستن است که اگر خداوند بخواهد اتفاق می افتد. آنجاست که سرآغاز فرمانروایی عقل (مرد دعا کننده) با راهبری حق (حضرت داود ع)) شکل می گیرد. ابتدای تغییر و تحولات وجودی و روانی چنان می نماید که همه چیز بهم ریخته است ولی سرانجام و نهایت آن خیر اندر خیر است.

نفس خود را کش، جهانی زنده کن	خواجه را کشتست، او را بنده کن
مدعی گاو نفس توست، هین	خویشتن را خواجه کرده است و مهین
آن کشنده گاو عقل توست، رو	بر کشنده گاو تن، منکر مشو
عقل اسیر است و همی خواهد ز حق	روزی بی رنج و نعمت بر طبق
روزی بی رنج او موقوف چیست؟	آنکه بکشد گاو را، کاصل بدیست
نفس گوید: چون کشی تو گاو من؟	زانکه گاو نفس باشد نقش تن
خواجه زاده عقل، مانده بی نوا	نفس خونی، خواجه گشته و پیشوا
روزی بی رنج میدانی که چیست؟	قوت ارواح است و ارزاق نبی ست
لیک موقوف است بر قربان گاو	گنج اندر گاو دان، ای کنجکاو)

صاحب گاو ، آن مرد را می بیند که گاو سر بریده را به قصابی می برد. با عصبانیت روی به او کرده و می گوید: هین چرا کشتی، بگو، گاو مرا؟ ابله طرار، انصاف اندر آ.

مرد کشنده گاو با حالت سادگی و خوشحالی می گوید:

من روزی ز حق می خواستم قبله را از لایه می آرامتم
 آن دعای کهنه ام شد مستجاب روزی من بود، کُشتم، نک جواب

صاحب گاو از سخن او به خشم می آید و با چک و لقد او را کشان کشان به پیش حضرت داود نبی (ع) می برد تا قضاوت کند. در مسیر به آن کشنده گاو می گوید: مردک دیوانه چرا چرت و پرت می گویی. دعا کردم و این روزی من است دیگر چه صیغه ای است.

مرد کشنده گاو می گوید: **من یقین دارم دعا شد مستجاب.**

(... خدایا چه خبر است؟ چرا جهان تو این چنین واژگونه ست؟ آنقدر جهان تو واژگونه است که حتی مقربترین بندگان تو هم در برخورد اول، واقعیت را در نمی یابند. خدایا به فریاد آن بندگان برس که سالها منتظر می مانند تا شاید روزی از روزهای خوب تو بتوانند گاو نفسشان را سر ببرند. آیا آن روز فرا می رسد؟ و وقتی که آن روز و لحظه میمون می رسد تازه اول گرفتاریشان در دام توست. آیا داود حق به خلوت معبود خویش خواهد رفت؟ خدایا امان از این جهل و بی خبری. خدایا چیزی را در جان و دلمان افکندی که دیگر نه می توانیم مثل سایر بندگان به زندگی عادی مشغول باشیم و نه از طراحی تو خبر داریم. خدایا اقرار می کنیم که هر چیزی به دستان پر قدرت توست نه عقل و هوش و ادراک ما. پس یا علی مدد گویان می رویم، ... هر چه بادا باد.

دم به دم در سوز بریان می شویم هر چه بادا باد آنجا می رویم)

صاحب گاو همچنانکه او را به محکمه می برد مردم را نیز بر خطا و ادعای بی منطق او گواه می گرفت. مرد کشنده گاو با حالت تعجب و بهت زدگی در میان خیل عظیمی از مردم که او را خطاکار می دانستند رو به آسمان کرده بود و با خدای خود می گفت:

من دعاها کرده ام زاین آرزو واقعه ما را که داند؟ غیر تو
 در دل من آن دعا انداختی صد امید اندر دلم افراختی
 من نمی کردم گزافه آن دعا همچو یوسف دیده بودم خوابها

شنیدن حضرت داود (ع) سخن هر دو خصم را و سوال کردن از مدعی علیه مدعی گفت: یا داود نبی، گاو من در خانه او افتاد و آن مرد سر گاو مرا برید. لطفا بپرسیدش چرا؟

گفت داودش: بگو ای بو الکریم چون تلف کردی تو ملک محترم؟

هین پراکنده مگو، حجت بیار تا به یک سو گردد این دعوی و کار گفت: ای پیامبر خدا، هفت سال بودم روز و شب اندر دعا، مردم بر راز و نیازها و ناله های من واقف اند، کودکان نیز این ماجرا را واصف اند. تو پیرس از هر که خواهی این خبر تا بگوید بی شکنجه بی ضرر که چه می گفت این گدای ژنده دل؟ ای داود نبی؛ بعد از این جمله دعا و این فغان، گاوی اندر خانه دیدم ناگهان، چشم من تاریک شد، نه از حرص شکم و خوردن لوتی، بلکه از آن جهت که بالاخره دعایم شد مستجاب. کشتم آن گاو را تا پخش کنم گوشتش را بین مردم از برای شکر یزدان راد.

گفت داود: این سخنها را بشو حجت شرعی در این دعوی بگو تو روا داری که من بی حجتی بنهم اندر شرع باطل سنتی رو بده مال مسلمان کج مگو رو بجو وام و بده، باطل مجر آن شخص از داوری حضرت داود (ع) تضرع کرد و به درگاه خداوند به سجده افتاد و گفت: ای دانای سوز، در دل داود نبی انداز آن فروز که در دل من افکندی به راز. آنقدر گریه و زاری کرد که دل حضرت داود (ع) به درد آمد و گفت:

هین امروز ای خواهان گاو مهلتم ده، وین دعاوی را مکاو تا روم من سوی خلوت در نماز پرسم این احوال از دانای راز رفتن حضرت داود (ع) در خلوت تا آنچه حق است پیدا شود

در فرو بست و برفت آنگه شتاب سوی محراب و دعای مستجاب حق نمودش آنچه بنمودش تمام گشت واقف بر سزای انتقام دید احوالی که کس واقف نبود راز پنهانی که حیرانی فزود روز بعد آن هر دو در محضر حضرت داود (ع) حاضر شدند و صاحب گاو دوباره شروع کرد به داد و بیداد و تهمت زدن بر مرد کشنده گاو تا اینکه حضرت داود (ع) با قاطعیت و غضب روی کرد به او و گفت: از این گاو دست بکش و بیش از این یاوه مگوی. چون خدا این خطایات را بر تو پوشید برو و حق ستاری پروردگارت را بدان.

صاحب گاو چون این شنید آشفته و ناراحت با فریادی گفت:

وا ویلا، چه حکم است؟ این چه داد؟ از پی من شرع نو خواهی نهاد؟
 رفته است آوازه عدلت چنان که معطر شد زمین و آسمان
 (نکته: بدلیل طولانی شدن حاکمیت کاذب نفس بر وجود انسان، رفته رفته این تصور غلط
 شکل می گیرد که گویا حاکم اصلی وجود روانی انسان، نفس است. در حالیکه واقعیت آن
 است که حاکم اصلی وجود انسان عقل است. و نفس نیز در ابتدای کنار گذاشتن عقل بر این
 موضوع آگاه بوده است. در حالیکه به دلیل سپری شدن روزهای زندگی و دستان قدرتمند
 زمانه با اهرم فوق العاده قوی فراموشی اش، این آگاهی کلیدی را در پس حجاب برده و مانع
 از بازپسگردانی قدرت به صاحب اصلی اش می شود. باید آگاه بود که توانمند شدن و کسب
 قدرت، چشم را کور کرده و انسان را ابله می کند و همین کوری است که باعث نابودیش
 می شود. اگر نفس در وضعیت ابتدای فرمانروائی اش می بود حتما با زیرکی کنار می کشید تا
 همچنان به حکمرانی یا در سطح نازلتر به بقایش تداوم بخشد. این تغییر و تحولات روانی یعنی
 گذر از نفس به عقل دقیقا مشابه همان اتفاقی است که در دنیای واقعی رخ می دهد بطوریکه
 فرعون ذکی (نفس) پس از دست یابی به قدرت آنهم در طول زمان، در نمی یابد که زمان
 فرمانروایی حضرت موسی(ع) (عقل) فرا رسیده است و برای حفظ بقا باید حکومت را به او
 واگذارد.)

حکم کردن حضرت داود(ع) بر صاحب گاو که جمله مال خود را به وی ده.
 بعد از آن داود گفتش: ای عنود جمله مال خویش، او را بخش زود
 و نه کارت سخت گردد، گفتمت تا نگردد ظاهر از وی استمت
 مرد مدعی از این سخن حضرت داود(ع) بیشتر خشمگین شد و خاک بر سر ریخت و
 جامه درید و گفت: چرا به هر دمی میکنی ظلمی مزید؟
 حضرت داود(ع) به داد و فریادش گوش نکرد و باز هم گفت: زیاده مگو که تو و همسرت
 و فرزندان نیز در واقع بندگان او هستید و باید به فرمان او باشید.
 آنجا بود که مردم حاضر در محکمه نیز زبان به ملامت گشودند و بر علیه قضاوت حضرت
 داود(ع) قیام کردند زیرا که خیر نداشتند از کار آن مدعی.

روی بر داود کردند آن فریق کای نبی مجتبی بر ما شفیق
 این نشاید از تو، کاین ظلمست فاش قهر کردی بی گناهی را به لاش
 عزم کردن حضرت داود (ع) به خواندن خلق بدان صحرا که راز آشکار کند و حجتها همه
 قطع کند.

جمله برخیزید تا بیرون رویم سوی صحرا و بدان هامون شویم
 در فلان صحرا درختی هست زفت شاخهایش انبه و بسیار چفت
 سخت راسخ خیمه گاه و میخ او بوی خون می آیدم از بیخ او
 خون شدست اندر بن آن خوش درخت خواجه را کشتست، این منحوس بخت
 مال او برداشتست این قلتبان وین غلام اوست، ای آزادگان
 این جوان مر خواجه را باشد پسر طفل بود و او ندارد زین خبر
 بیرون رفتن خلایق به سوی آن درخت

خواجه را کشتی به استم زار زار هم بر اینجا خواجه گویان زینهار
 کارد از اشتاب کردی زیر خاک از خیالی که بدیدی سهمناک
 نک سرش با کارد در زیر زمین باز کاوید این زمین را همچنین
 نام این سگ هم نوشته، کارد بر کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
 پس به دستور حضرت داود نبی (ع): همچین کردند و چون بشکافتند، در زمین آن کارد
 با سر یافتند. ولوله در خلق افتاد آن زمان، هر یکی زنار ببرید از میان.

قصاص فرمودن حضرت داود(ع) خونی را بعد از الزام حجت بر او.
 خلق جمله سر برهنه آمدند سر به سجده بر زمینها میزدند
 وز تو ما صد گون عجایب دیده ایم لیک معذوریم چون بی دیده ایم
 سنگ با تو در سخن آمد شهیر کز برای غزو طالوتم بگیر
 آهن اندر دست تو چون موم شد چون زره سازی تو را معلوم شد
 کوهها با تو رسائل شد شکور با تو میخوانند چون مقری(خواندن قرآن) زبور

حضرت سلیمان (ع)

باد را برای سلیمان که رفتن آن بامداد یک ماه و آمدنش شبانگاه یک ماه بود و معدن مس را برای او ذوب گردانیدیم و برخی از جن به فرمان پروردگارشان پیش او کار می کردند و هر کس از آنها از دستور ما سر بر می تافت از عذاب سوزان به او می چشاندیم. برای او هر چه می خواست از نمازخانه ها و مجسمه ها و ظروف بزرگ مانند حوضچه ها و دیگهای چسبیده به زمین می ساختند. پس چون مرگ را بر او مقرر داشتیم جز جنبنده ای خاکی که عصای او را می خورد از مرگ او آگاه نگردانید پس چون فرو افتاد برای جنیان روشن گردید که اگر غیب می دانستند در آن عذاب خفت آور نمی ماندند.

و سلیمان را به داوود بخشیدیم چه نیکو بنده ای به راستی او توبه کار بود. هنگامی که غروب اسبهای اصیل را بر او عرضه کردند. سلیمان گفت: واقعا من دوستی اسبان را بر یاد پروردگارم ترجیح دادم تا در پس حجاب ظلمت شد. گفت: اسبها را نزد من باز آورید پس شروع کرد به دست کشیدن بر ساقها و گردن آنها. و قطعا سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی بینکنندیم پس به توبه باز آمد. گفت: پروردگارا مرا ببخش و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد در حقیقت تویی که خود بسیار بخشنده ای. پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم می گرفت به فرمان او نرم روان می شد. و شیطانها را بنا و غواص ، تا وحشیان دیگر را که جفت جفت با زنجیرها به هم بسته بودند تحت فرمانش درآوردیم. گفتیم: این بخشش ماست آن را بی شمار ببخش یا نگاه دار. و قطعا برای او در پیشگاه ما تقرب و فرجام نیکوست.

داود و سلیمان را هنگامی که درباره آن کشتزار که گوسفندان مردم شب هنگام در آن چریده بودند داوری می کردند و شاهد داوری آنان بودیم. پس آن را به سلیمان فهماندیم و به هر یک حکمت و دانش عطا کردیم و کوهها را با داود و پرندگان به نیایش وا داشتیم و ما کننده بودیم. و برای سلیمان تند باد را که به فرمان او بسوی سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم جریان می یافت و ما به هر چیزی دانا بودیم. و برخی از شیاطین بودند که برای او غواصی و کارهای غیر از آن می کردند و ما مراقب آنها بودیم.

و برستی به داود و سلیمان دانش عطا کردیم و آن دو گفتند: ستایش خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان با ایمانش برتری داده است. و سلیمان از داود میراث یافت و گفت: ای مردم ما زبان پرندگان را تعلیم یافته ایم و از هر چیزی به ما داده شده است راستی که این همان امتیاز آشکار است.

و برای سلیمان سپاهیان از جن و انس و پرندگان جمع آوری شدند و دسته دسته گردیدند تا آنگاه که به وادی مورچگان رسیدند، موجه ای گفت: ای مورچگان به خانه هایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهیان ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند. سلیمان از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت: پروردگارا در دلم افکن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای سپاس بگزارم و به کار شایسته ای که آن را می پسندی پردازم و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایسته ات داخل کن.

و جوایز پرندگان شد و گفت: مرا چه شده است که ههد را نمی بینم یا شاید از غایبان است. قطعاً او را به عذابی سخت عذاب می کنم یا سرش را می برم مگر آنکه دلیلی روشن برای من بیاورد.

تا سلیمان گفت کان ههد اگر عجز را عذری نگوید معتبر بکشمش یا خود دهم او را عذاب یک عذاب سخت بیرون از حساب پس دیری نپایید که ههد گفت: از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته ای و برای تو از سبا گزارشی درست آوردم. من زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت. او قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده می کنند و شیطان اعمالشان را بر ایشان آراسته و آنان را از راه باز داشته بود در نتیجه راه نیافته بودند. تا برای خدایی که نهان را در آسمانها و زمین بیرون می آورد و آنچه را پنهان می دارید و آنچه را آشکار می نماید می داند، سجده نکنند. خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است.

گفت: خواهیم دید آیا راست گفته ای یا از دروغگویان بوده ای. این نامه مرا ببر و به سوی آنها بیفکن آنگاه از ایشان روی برتاب پس بین چه پاسخ می دهند.

ملکه سبا گفت: ای سران نامه ای ارجمند برای من آمده است که از طرف سلیمان است و این است؛ به نام خداوند رحمتگر مهربان. بر من بزرگی مکنید و مرا از در اطاعت درآیید.

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد که خدایش عقل صد مرده بداد
 هددهی نامه بیورد و نشان از سلیمان چند حرفی با بیان
 خواند او آن نکته های با شمول با حقارت ننگرید اندر رسول
 جسم هدهد دید و جان عنقاش دید حس چو کفی دید و دل دریاش دید

گفت: ای سران در کارم به من نظر دهید که بی حضور شما کاری را فیصله نداده ام.

گفتند: ما سخت نیرومند و دلاوریم و اختیار کار با توست بنگر چه دستور می دهی.

گفت: پادشاهان چون به شهری درآیند آن را تباه و عزیزانش را خوار می گردانند و این گونه می کنند. و من ارمغانی به سویشان می فرستم و می نگرم که فرستادگان با چه چیز باز می گردند.

هدیه بلقیس چل استر بده ست بار آنها جمله خشت زر بده ست

و چون نزد سلیمان آمد. سلیمان گفت: آیا مرا به مالی کمک می دهید، آنچه خدا به من عطا کرده بهتر است از آنچه به شما داده است بلکه شما به ارمغان خود شادمانی می نمایید.

خنده اش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما من کی طلب کردم ثرید
 من نمی گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید
 که مرا از غیب نادر هدیه هاست که بشر آن را نیارد نیز خواست

به سوی آنان باز گرد که قطعاً سپاهبانی بر ایشان می آوریم که در برابر آنها تاب ایستادگی نداشته باشند و از آن به خواری و زبونی بیرونشان می کنیم.

سلیمان گفت: ای سران کدام یک از شما تخت او را پیش از آنکه مطیعانه نزد من آیند برای من می آورد.

چون که بلقیس از دل و جان عزم کرد بر زمان رفته هم افسوس خورد
 ترک مال و ملک کرد او آن چنان که بترک نام و ننگ آن عاشقان
 هیچ مال و هیچ مخزن هیچ رخت می دریغش نامد الا جز که تخت

پس سلیمان از دلش آگاه شد
 دید از دورش که آن تسلیم کیش
 از بزرگی تخت کز حد می فزود
 خرده کاری بود و تفریقش خطر
 پس سلیمان گفت گرچه فی الاخیر
 لیک خود با این همه بر نقد حال
 تا نگردد خسته هنگام لقا

کز دل او تا دل او راه شد
 تلخش آمد فرقت آن تخت خویش
 نقل کردن تخت را امکان نبود
 همچو اوصال بدن با همدگر
 سرد خواهد شد بر او تاج و سریر
 جست باید تخت او را انتقال
 کودکانه حاجتش گردد روا

عفریتی از جن گفت: من آن را پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی برای تو می آورم و
 بر این سخت توانا و مورد اعتمادم. کسی که نزد او دانشی از کتاب بود گفت: من آن را پیش
 از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می آورم پس چون آن را نزد خود مستقر دید گفت:
 این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا سپاسگزارم یا ناسپاسی می کنم.

گفت عفریتی که تختش را به فن
 حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
 گفت آصف من به اسم اعظمش
 حاضر آرم پیش تو در یک دمش
 گر چه عفریت اوستاد سحر بود
 لیک آن از نفخ آصف رو نمود
 گفت حمدا... بر این و صد چنین
 که بدیده ستم ز رب العالمین

و هر کس سپاس گزارد تنها به سود خویش سپاس می گزارد و هر کس ناسپاسی کند بی
 گمان پروردگارم بی نیاز و کریم است.

گفت: تخت را برایش ناشناس گردانید تا ببینیم آیا پی می برد یا از کسانی است که
 پی نمی برد.

پس وقتی آمد گفته شد آیا تخت تو همین گونه است.

گفت: گویا این همان است و پیش از این ما آگاه شده و از در اطاعت درآمده بودیم.

و آنچه غیر از خدا می پرستید مانع او شده بود و او از جمله گروه کافران بود.

و به او گفته شد وارد ساحت کاخ شو. و چون آن را دید برکه ای پنداشت و ساقهایش را نمایان کرد و گفت: این کاخی مفروش از آبگینه است. گفت: پروردگارا من به خود ستم کردم و با سلیمان در برابر خدا پروردگار جهانیان تسلیم شدم.

کسی که نشانه های خدا به او رسید ولی عاری گشت

خبر آن کس را که آیات خود را به او داده بودیم برای آنان بخوان که از آن عاری گشت آنگاه شیطان او را دنبال کرد و از گمراهان شد.

و اگر می خواستیم قدر او را به وسیله آن بالا می بردیم اما او به زمین گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد از این رو داستانش چون داستان سگ است اگر بر آن حمله ور شوی زبان از کام برآورد و اگر آن را رها کنی زبان از کام برآورد این مثل آن گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند.

چون گرسنه می شوی ، سگ می شوی تند و بد پیوند و بد رگ می شوی
 چون شدی تو سیر ، مرداری شدی بی خبر، بی پا ، چو دیواری شدی
 پس دمی مردار و دیگر دم سگی چون کنی در راه شیران، خوش تگی؟
 پس این داستان را حکایت کن شاید که آنان بیندیشند.

چه زشت است داستان گروهی که آیات ما را تکذیب و به خود ستم می نمودند. هر که را خدا هدایت کند او راه یافته است و کسانی را که گمراه نماید آنان خود زیانکارند. و در حقیقت بسیاری از جیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم دلهایی دارند که با آن دریافت نمی کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی بینند و گوشهایی دارند که با آنها نمی شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراهترند ، آنها غافل ماندگانند. آیا آن کس که هوای نفس خود را معبود خویش گرفته است دیدی آیا می توانی ضامن او باشی. یا گمان داری که بیشترشان می شنوند یا می اندیشند آنان جز مانند ستوران نیستند بلکه گمراه ترند.

آنها ز حیوانها فزون تر جان کنند در جهان باریک کاریها کنند
 مکر و تلبیسی که آنها تانند تنید آن ز حیوان دگر ناید پدید
 جامه های زرکشی را بافتن . دُرها در قعر دریا یافتن
 خرده کاریهای علم هندسه یا نجوم و علم طب و فلسفه
 که تعلق با همین دنیاستش ره به هفتم آسمان بر نیستش
 این همه علم ، بنای آخور است که عماد بود گاو و اشتر است

بهر استبقای (زشت شمردن) حیوان، چندروز نام آن کردند این گیجان ، رموز
و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی دانند گریبانشان را خواهیم
گرفت. و به آنان مهلت می دهم که تدبیر من استوار است.

مردم شهری که رسولان بدانجا آمدند

داستان مردم آن شهری را که رسولان بدانجا آمدند برای آنان مثل زن ؛ آنگاه که دو تن سوی آنان فرستادیم و آن دو را دروغزن پنداشتند تا با سومین تایید کردیم. پس گفتند: ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شده‌ایم.

گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید و رحمان چیزی نفرستاده و شما جز دروغ نمی‌پردازید.

گفتند: پروردگار ما می‌داند که ما واقعا به سوی شما به پیامبری فرستاده شده‌ایم. و بر ما جز رسانیدن آشکار نیست.

پاسخ دادند: ما شما را به شگون بد گرفته‌ایم اگر دست بر ندارید سنگسارتان می‌کنیم و قطعا عذاب دردناکی از ما به شما خواهد رسید.

گفتند: شومی شما با خود شماست آیا اگر شما را پند دهند. نه بلکه شما قومی اسرافکارید. و مردی از دورترین جای شهر دوان دوان آمد. گفت: ای مردم از این فرستادگان پیروی کنید. از کسانی که پاداشی از شما نمی‌خواهند و خود بر راه راست قرار دارند پیروی کنید. آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و شما به سوی او بازگشت می‌یابید. آیا به جای او خدایانی را پرستم که اگر رحمان بخواهد به من گزند ی برساند نه شفاعتشان به حالم سود می‌دهد و نه می‌توانند مرا برهاند. در آن صورت من قطعا در گمراهی آشکاری خواهم بود. من به پروردگارتان ایمان آوردم ، مرا بشنوید. ؛ گفته شد به بهشت درآی، گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند که پروردگارم چگونه مرا آمرزید و در زمره عزیزانم قرار داد.

پس از وی هیچ سپاهی از آسمان بر قومش فرود نیاوردیم و فروفرستنده نبودیم. تنها یک فریاد بود و بس و بناگاه ، آنها سرد بر جای فسرند.

دریغا بر این بندگان هیچ فرستاده‌ای بر آنان نیامد مگر آنکه او را ریشخند می‌کردند. مگر ندیده‌اند که چه بسیار نسلها را پیش از آنان هلاک گردانیدیم که دیگر آنها به سوبیشان باز نمی‌گردند.

لقمان

به راستی لقمان را حکمت دادیم که خدا را سپاس بگزارد و هر که سپاس بگزارد تنها برای خود سپاس می گزارد و هر کس کفران کند در حقیقت خدا بی نیاز ستوده است.
 خدا به هر کس که بخواهد حکمت می بخشد و به هر کس حکمت داده شود به یقین خیری فراوان داده شده است.

و اما حکمت ؛

کان گلو گیرت نباشد عاقبت	رزق حق حکمت بود در مرتبت
میل تن در باغ و راغ است و کروم	میل جان در حکمت است و در علوم
تا بیابی حکمت و قوت رسل	معدۀ را خوکن بدان ریحان و گل
عشق و رقت آید از لقمه ی حلال	علم و حکمت زاید از لقمه ی حلال
چون تو نااهلی شود از تو بری	گر چه حکمت را به تکرار آوری
ور چه می لافی بیانش می کنی	ور چه بنویسی نشانش می کنی
بندها را بگسلد وز تو گریز	او ز تو رو در کشد ای پر ستیز
علم باشد مرغ دست آموز تو	ور نخوانی و ببیند سوز تو
هر کسی در ضاله ی خود موقن است	حکمت قرآن چوضاله (گمشده) مومن است
آن ز هر که بشنود موقن بود	پس چو حکمت ضاله ی مومن بود

هنگامی را که لقمان به پسر خویش در حالی که وی او را اندرز می داد گفت: ای پسرک من به خدا شرک میاور که براستی شرک ستمی بزرگ است.

و انسان را درباره پدر مادرش سفارش کردیم. مادرش به او باردار شد سستی بر روی سستی و از شیر باز گرفتنش در دو سال است. شکر گزار من و پدر و مادرت باش که بازگشت به سوی من است. و اگر تو را وا دارند تا درباره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی از آنان فرمان مبر و در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن و راه کسی را پیروی کن که توبه کنان به سوی من باز می گردد.

مرکب توبه عجایب مرکب است بر فلک تازد به یک لحظه ز پست

چون که عاشق توبه کرد اکنون بترس کاو چو عیاران کند بر دار درس
ای پسرک من اگر هموزن دانه خردلی و در تخته سنگی یا در آسمانها یا در زمین باشد خدا
آن را می آورد که خدا بس دقیق و آگاه است.
ای پسرک من نماز را بر پادار و به کار پسندیده وادار و از کار ناپسند بازدار و بر آسیبی که
بر تو وارده آمده است شکبیا باش این از عزم امور است.
ای برادر صبر کن بر درد نیش تا رهی از نیش نفس گبر خویش
و از مردم رخ بر متاب ، در زمین خرامان راه مرو که خدا خود پسند لافزن را دوست
نمی دارد. و در راه رفتن خود میانه رو باش و صدایت را آهسته ساز که بدترین آوازا بانگ
خران است.

قوم سبا

قطعا برای سبا در محل سکونتشان نشانه بود دو باغستان از راست و چپ ، از روزی پروردگارتان بخورید و او را شکر کنید شهری است خوش و خدایی آمرزنده.

تو نخواندی قصه ی اهل سبا یا بخواندی و ندیدی جز صدا
 داد حق اهل سبا را بس فراغ صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
 دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ از چپ و از راست از بهر فراغ
 بس که می افتاد از پُری ثمار تنگ می شد معبر ره بر گذار
 آن نثار میوه ره را می گرفت از پُری میوه ره رو در شگفت
 سله بر سر در درختستانشان پر شدی ناخواست از میوه فشان
 باد آن میوه فشاندی نه کسی پر شدی زآن میوه دامنها بسی
 مرد گلخن تاب از پُری زر بسته بودی در میان زرین کمر
 و میان آنان و میان آبادنیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم شهرهای متصل به هم قرار
 داده بودیم و در میان آنها مسافت را به اندازه مقرر داشته بودیم در اینها شبان و روزان
 آسوده خاطر بگردید.

اصلشان بد بود آن اهل سبا می رمیدندی ز اسباب لقا
 پس می گفتند:

شهرها نزدیک همدگر بد است آن بیابان است خوش کانجا دد است
 آمدن پیغامبران از حق به نصیحت اهل سبا
 سیزده پیغمبر آن جا آمدند گمراهان را جمله رهبر می شدند
 شکر منعم واجب آید در خرد ور نه بگشاید در خشم ابد
 هین کرم بینید و این خود کس کند کز چنین نعمت به شکری بس کند
 قوم گفتند: شکر ما را بُرد غول ، ما شدیم از شکر و از نعمت ملول

ما چنان پژمرده گشتیم از عطا که نه طاعتمان خوش آید نه خطا

ما نمی خواهیم نعمتها و باغ ما نمی خواهیم اسباب و فراغ
 انبیا گفتند: در دل علتی است، که از آن در حق شناسی آفتی است.
 دفع آن علت نباید کرد زود که شکر با آن حدث خواهد نمود
 چونکه نفس گرد علت می تند از این رو معرفت را زود فاسد می کند. از سموم نفس است
 که؛ گر بگیری گوهر سنگی شود. و ر بگیری مهر دل جنگی شود.
 و ر بگیری نکته ی بگری لطیف بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف
 که من این را بس شنیدم کهنه شد چیز دیگر گو بجز آن ای عضد
 چونکه علت در وجود ماست، چنانچه چیز دیگری تازه و نو نیز گفته شود، فردا از آن هم
 سیر و نفرت زده می شویم. پس:

دفع علت کنیم چو علت خو شود هر حدیثی کهنه پیش ما نو شود
 معجزه خواستن قوم از پیغمبران
 قوم گفتند ای گروه مدعی کو گواه علم و طب و نافع
 چون شما بسته همین خواب و خورید همچو ما باشید، در ده می چرید
 چون شما در دام این آب و گلید کی شما صیاد سیمرخ دلید
 حب جاه و سروری دارد بر آن که شمارد خویش از پیغمبران
 انبیا گفتند: این کوری شما و حجاب دیده ها بخاطر همان علتی است که در وجود
 شماست.

دعوی ما را شنیدید و شما می نبینید این گهر در دست ما
 آفتابی در سخن آمد که خیز که بر آمد روز برجه، کم ستیز
 تو بگویی آفتابا کو گواه گویدت ای کور از حق دیده خواه
 روز روشن هر که او جوید چراغ عین جستن کوری اش دارد بلاغ

متهم داشتن قوم انبیا را

قوم گفتند این همه زرق است و مکر
 هر رسول شاه باید جنس او
 مغز خر خوردیم تا ما چون شما
 کی خدا نایب کند از زید و بکر
 آب و گل کو ، خالق افلاک کو
 پشه را داریم هم راز هما

جواب گفتن انبیا طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را

انبیا گفتند آوه پند جان
 ای دریغا که دوا در رنجتان
 ظلمت افزود این چراغ آن چشم را
 ای دریغ آن دیده کور و کبود
 ز آدمی که بود بی مثل و ندید
 ای بسا دولت که آید گاه گاه
 سخت تر کرد ای سفیهان بندتان
 گشت زهر قهر جان آهنگتان
 چون خدا بگماشت پرده ی خشم را
 آفتابی اندر او ذره نمود
 دیده ی ابلیس جز طینی ندید
 پیش بی دولت بگردد او ز راه

مکرر کردن قوم اعتراض ترجیه بر انبیا علیم السلام

قوم گفتند ار شما سعد خودید
 جان ما فارغ بد از اندیشه ها
 ذوق جمعیت که بود و اتفاق
 طوطی نقل شکر بودیم ما
 نحس مایید و ضدید و مرتدید
 در غم افکندید ما را و عنا
 شد ز مال زشتان صد افتراق
 مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما

باز جواب انبیا علیهم السلام

انبیا گفتند فال زشت و بد
 گر تو جایی خفته باشی با خطر
 مهربانی مر تو را آگاه کرد
 تو بگویی فال بد چون می زنی
 از میان جانتان دارد مدد
 ازدها در قصد تو از سوی سر
 که بجه زود ار نه ازدرهات خورد
 فال چه ، برجه بین در روشنی
 پس روی گردانیدند و بر آن سیل را روانه کردیم و دو باغستان آنها را به دو باغ که میوه
 های تلخ و شوره گز و نوعی از کنار تنک داشت تبدیل کردیم. این را به آنکه کفران کردند
 به آنان جزا دادیم و آیا جز ناسپاس را به مجازات می رسانیم.

شکر آن نگزاردند آن بدرگان در وفا بودند کمتر از سگان
آن سبا از اهل صبا(باد) بودند و خام کارشان کفران نعمت با کرام
تا گفتند: پروردگارا میان سفره هایمان فاصله انداز و بر خویشان ستم کردند پس آنها را
حکایتها گردانیدیم و سخت تارومارشان کردیم قطعا در این برای هر شکیبای سپاسگزاری
عبرت‌هاست. و قطعا شیطان گمان خود را در مورد آنها راست یافت و جز گروهی از مومنان از
او پیروی کردند. و شیطان را بر آنان تسلطی نبود جز آنکه کسی را که به آخرت ایمان دارد از
کسی که درباره آن در تردید است بازشناسیم و پروردگار تو بر هر چیزی نگاهبان است.

حضرت عزیر (ع)

آن کس که به شهری که بامهایش یکسر فرو ریخته بود، عبور کرد؛ و با خود می گفت: چگونه خداوند، اهل این ویرانکده را پس از مرگشان زنده می کند؟ پس خداوند، او را به مدت صد سال میراند. آنگاه او را برانگیخت، و به او گفت: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز یا پاره ای از روز را درنگ کردم. گفت: نه بلکه صد سال درنگ کردی، به خوراک و نوشیدنی خود بنگر که طعم و رنگ آن تغییر نکرده است، و به درازگوش خود نگاه کن که چگونه متلاشی شده است. این ماجرا برای آن است که هم به تو پاسخ گوئیم و هم تو را نشانه ای برای مردم قرار دهیم. و به استخوانها بنگر، چگونه آنها را برداشته به هم پیوند می دهیم؛ سپس گوشت بر آن می پوشانیم.

هین عزیرا، در نگر اندر خرت	که بپوسیده ست و ریزیده برت
پیش تو گرد آوریم اجزاش را	آن سر و دم و دو گوش و پاش را
دست نی و جزو بر هم می نهد	پاره ها را اجتماعی میدهد
درنگر در صنعت پاره زنی	کاو همی دوزد کهن بی سوزنی
ریسمان و سوزنی نی وقت خرز	آن چنان دوزد که پیدا نیست درز
چشم بگشا حشر را پیدا بین	تا نماند شبهه ات در یوم دین
تا بینی جامعیم را تمام	تا نلرزی وقت مردن ز اهتمام
همچنان که وقت خفتن ایمنی	از فوات جمله حسهای تنی
بر حواس خود نلرزی وقت خواب	گر چه میگردد پریشان و خراب

پس هنگامی که برای او آشکار شد، گفت: اکنون می دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.

حضرت موسی (ع)

بخشی از گزارش حال موسی و فرعون را برای آگاهی مردمی که ایمان می آورند به درستی بر تو می خوانیم.

فرعون در سرزمین مصر سر برافراشت و مردم آن را طبقه طبقه ساخت طبقه ای از آنان را زبون می داشت پسرانشان را سر می برید و زنانشان را زنده بر جای می گذاشت که وی از فسادکاران بود. و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان گردانیم و ایشان را وارث کنیم. و در زمین قدریشان دهیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند بنمایانیم.

قصه خواب دیدن فرعون، آمدن موسی (ع) را و تدارک اندیشیدن مقدم موسی نمودنش به خواب که کند فرعون و ملکش را خراب با معبر گفت و با اهل نجوم چون بود دفع خیال و خواب شوم؟ جمله گفتندش که: تدبیری کنیم راه زادن را، چو رهن برزیم

منجمان و معبران تدبیر اندیشیدند که در شب بسته شدن نطفه آن کودک، فرعون بی نقاب بر اسرائیلیان حاضر شود از بهر ثواب.

(سنت بر آن بود که وقتی فرعون به شهر می آمد. اسرائیلیان با شنیدن صدای چاوشان رو به دیوار می کردند و یا بر زمین روی بر خاک دراز می کشیدند تا مبادا فرعون را ببینند. از این رو حریص بودند بر دیدن روی فرعون.)

پس منادی روان شد در محله ها، بانگ می زد کوبکوشادی کنان کای اسیران، سوی میدانگه روید کز شهشه دیدن و جود است امید چون شنیدند مژده اسرائیلیان تشنگان بودند و بس مشتاق آن زین خبر گشتند جمله شادمان راه میدان برگرفتند آن زمان حيله را خوردند و آن سو تاختند خویشان را بهر جلوه ساختند از غرض غافل بدند و بی خبر وز طمع رفتند بیرون سر به سر

باز گشتن فرعون از میدان به شهر، شاد به تفریق بنی اسرائیل از زنانشان در شب حمل.
 فرعون روی کرد به خزانه دارش عمران که با او به شهر آمده بود و گفت:

ای عمران، بر این در خسب تو هین مرو سوی زن و صحبت مجو
 گفت: خسیم هم بر این درگاه تو هیچ نندیشم، بجز دل خواه تو
 بود عمران هم ز اسرائیلیان لیک مر فرعون را، دل بود و جان
 کی گمان بردی که او عصیان کند؟ آنکه خوف جان فرعون، آن کند
 ایمن از عمران بد و افعال او لیک آن خود بد جزای حال او
 خود کجا در خاطر فرعون نمود؟ این چنین تقدیر، چون عاد و ثمود

جمع آمدن عمران با مادر موسی (ع) و حامله شدن او

شه برفت و او بر آن درگاه خفت نیمه شب آمد به پیش خفته، جفت
 زن بر او افتاد و بوسید آن لبش بر جهانیدش ز خواب اندر شبش
 گشت بیدار او و، زن را دید خوش بوسه باران کرده از لب بر لبش
 گفت عمران: این زمان چون آمدی؟ گفت: از شوق و قضای ایزدی
 در کشیدش در کنار از مهر، مرد بر نیامد با خود آن دم، در نبرد
 جفت شد با او، امانت را سپرد پس بگفت ای زن، نه این کاریست خُرد
 آهنی بر سنگ زد، زاد آتشی از آتشی، از شاه و ملکش، کین کشی
 من چو ابرم، تو زمین، موسی نبات حق، شه شطرنج و، ما ماتیم، مات
 آنچه این فرعون، میترسد از او هست شد این دم که گشتم جفت تو

عمران روی به همسرش کرد و گفت: هیچ از این ماجرا دم نزن تا نیاید بر من تو صد حزن.
 ای نازنین چون علامتها نمایان شود عاقبت آثار این رویداد میمون نیز هویدا شود. همزمان از
 سوی میدان نعره ها می رسید از خلق و میشد بر هوا. شاه از آن هیبت و سر و صدا پا برهنه
 بیرون جهید و فریاد زد که این چه غلغله است هان.

عمران گفت: شاه ما را عمر باد، قوم اسرائیلیانند از تو شاد. قربانت گردم از عطای شاه
 شادی می کنند.

گفت: باشد کاین بود، اما ولیک وهم و اندیشه مرا پر کرد نیک
 این صدا جان مرا تغییر کرد از غم و اندوه تلخم پیر کرد
 و این چنین بود که: بر فلک پیدا شد آن استاره اش، کوری فرعون و مکر و چاره اش.
 منجمان و معبران سر به سجده نهادند که ای فرعون بزرگ بر ما ببخش و فرصتی دیگر به ما
 بده تا رصد کنیم روز بدنیآ آمدنش را.

روز میلادش رصد بندیم ما تا نگردد فوت و نجهد این قضا
 گر نداریم این نگه، ما را بکش ای غلام رای تو، افکار و هش
 تا به نُه مه، میشمرد او روز روز تا نپرد تیر حکم خصم دوز
 خواندن فرعون زنان نوزاده را سوی میدان هم جهت مکر

بعد نُه مه، شه برون آورد تخت سوی میدان و منادی کرد سخت
 بار دیگر شد منادی سوی شهر کای زنان، کز دهر می یابید بهر
 ای زنان، با طفلکان میدان روید تا ز بخششهای شه شادان شوید
 آنچه آن که پار(پارسال)، مردان را رسید خلعت و، هر کس از ایشان زر کشید
 هین زنان، امسال اقبال شماست تا بیابد هر کسی چیزی که خواست
 هر که او، این ماه زائیدست هین گنجها گیرد ز من بی شک یقین
 چون زنان جمله برش گرد آمدند هر چه بود از نر، ز مادر بستند
 سر بریدندش، که این است احتیاط تا نروید خصم و نفزاید خباط
 بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان به خانه عمران و وحی آمدن به مادر
 موسی که وی را در آتش انداز

پس زنان قابله در خانه ها بهر جاسوسی فرستاد آن دغا
 اندر این کوچه یکی زیبا زنیست کودکی دارد، ولیکن پر فنیست
 چون عوانان آمدند، آن طفل را در تنور انداخت، از امر خدا
 وحی آمد سوی زن از دادگر که ز اصل آن خلیل است، این پسر
 در تنور انداز موسی را تو زود تا نگهداریمش از هر نار و دود

پس عوانان خانه را جستند زود هیچ طفلی اندر آن خانه نبود
 پس عوانان بی مراد آن سو شدند باز غمازان (خبرچین) کز آن واقف بدند
 به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده و چون بر او بیمناک شدی او را در نیل بینداز و
 مترس و اندوه مدار که ما او را به تو بازمی گردانیم و از پیمبرانش قرار می دهیم.

باز وحی آمد که: در آبش فکن روی در امید دار و، مو مکن
 در فکن در نیلش و کن اعتماد من ترا با او رسانم رو سفید
 مادرش انداخت اندر رود نیل کار را بگذاشت با نعم الوکیل
 پس خاندان فرعون او را از آب برگرفتند تا سرانجام دشمن آنان و مایه اندوهشان باشد.
 آری فرعون و هامان و لشکریان آنها خطا کار بودند.

و همسر فرعون گفت: این کودک نور چشم من و تو خواهد بود او را مکشید شاید برای ما
 سودمند باشد یا او را به فرزندی بگیریم ولی آنها خبر نداشتند. دل مادر موسی تهی گشت
 اگر قلبش را استوار نساخته بودیم تا از ایمان آورندگان باشد چیزی نمانده بود که آن را افشا
 کند. و به خواهر موسی گفت: از پی او برو پس او را از دور دید در حالی که آنان متوجه
 نبودند. و از پیش شیر دایگان را بر او حرام گردانیده بودیم پس خواهرش آمد و گفت: آیا
 شما را بر خانواده ای راهنمایی کنم که برای شما از وی سرپرستی کنند و خیرخواه او باشند.
 پس او را به مادرش باز گردانیدیم تا چشمش روشن شود و غم نخورد و بداند که وعده خدا
 درست است ولی بیشترشان نمی دانند. و چون به رشد و کمال خویش رسید به او حکمت و
 دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم.

و داخل شهر شد بی آنکه مردمش متوجه باشند پس دو مرد را با هم در زد و خورد یافت
 یکی از پیروان او و دیگری از دشمنانش بود. آن کس که از پیروانش بود بر ضد کسی که
 دشمن وی بود از او یاری خواست پس موسی مشتی بدو زد و او را کشت. گفت: این کار
 شیطان است چرا که او دشمنی گمراه کننده و آشکار است. گفت: پروردگارا من بر خویشتن
 ستم کردم مرا ببخش پس خدا از او درگذشت که وی آمرزنده مهربان است. گفت:
 پروردگارا به پاس نعمتی که بر من ارزانی داشتی هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود.

صبحگاهان در شهر بیمناک و در انتظار بود ناگاه همان کسی که دیروز از وی یاری خواسته بود با فریاد از او یاری خواست. موسی به او گفت: به راستی که تو آشکارا گمراهی. و چون خواست به سوی آنکه دشمن هر دوشان بود حمله آورد. گفت: ای موسی آیا می‌خواهی مرا بکشی چنانکه دیروز شخصی را کشتی، تو می‌خواهی در این سرزمین فقط زورگو باشی و نمی‌خواهی از اصلاحگران باشی. و از دورافتاده‌ترین نقطه شهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی سران قوم در باره تو مشورت می‌کنند تا تو را بکشند پس خارج شو، من جدا از خیرخواهان توام. موسی ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت. گفت: پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات بخش. و چون به سوی شهر مدین رو نهاد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند. و چون به آب مدین رسید گروهی از مردم را بر آن یافت که دامهای خود را آب می‌دادند و پشت سرشان دو زن را یافت که گوسفندان خود را دور می‌کردند. موسی گفت: منظورتان از این کار چیست؟ گفتند: ما به گوسفندان خود آب نمی‌دهیم تا شبانان همگی گوسفندانشان را برگردانند و پدر ما پیری سالخورده است. پس برای آن دو گوسفندان را آب داد آنگاه به سوی سایه برگشت و گفت: پروردگارا من به هر خیری که سویم بفرستی سخت نیازمندم.

پس یکی از آن دو زن در حالی که به آزر گام بر می‌داشت نزد وی آمد گفت: پدرم تو را می‌طلبد تا تو را به پاداش آب‌دادن گوسفندان برای ما مزد دهد و چون موسی نزد او آمد و سرگذشت خود را بر او حکایت کرد گفت: مترس که از گروه ستمگران نجات یافتی. یکی از آن دو دختر گفت: ای پدر او را استخدام کن چرا که بهترین کسی است که استخدام می‌کنی هم نیرومند و هم در خور اعتماد است.

شعیب گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دختر خود را به نکاح تو در آورم به این شرط که هشت سال برای من کار کنی و اگر ده سال را تمام گردانی اختیار با تو است و نمی‌خواهم بر تو سخت گیرم و مرا ان شاء... از درستکاران خواهی یافت.

موسی گفت: این قرار داد میان من و تو باشد که هر یک از دو مدت را به انجام رسانیدم بر من تعدی نباشد و خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است. و چون موسی آن مدت را به پایان رسانید و همسرش را برد آتشی را از دور در کنار طور مشاهده کرد به خانواده خود گفت:

اینجا بمانید که من آتشی از دور دیدم شاید خبری از آن یا شعله‌ای آتش برایتان بیایم باشد که خود را گرم کنید. یا در پرتو آتش راه یابم.

چون نزد آن آمد آوا رسید که خجسته آنکه در کنار این آتش و آنکه پیرامون آن است و منزه است خدا پروردگار جهانیان. از جانب راست وادی در آن جایگاه مبارک از آن درخت ندا آمد که ای موسی منم من خداوند پروردگار جهانیان ، ای موسی این منم خدای عزیز حکیم. ای موسی این منم پروردگار تو پای پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدس طوی هستی. و من تو را برگزیده‌ام پس بدانچه وحی می‌شود گوش فرا ده. منم من خدایی که جز من خدایی نیست پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپا دار. در حقیقت قیامت فرارسنده است می‌خواهم آن را پوشیده دارم تا هر کسی به آنچه می‌کوشد جزا یابد. پس هرگز نباید کسی که به آن ایمان ندارد و از هوس خویش پیروی کرده است تو را از آن باز دارد که هلاک خواهی شد. و ای موسی در دست راست تو چیست؟

گفت: این عصای من است بر آن تکیه می‌دهم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌تکانم و کارهای دیگری هم برای من از آن برمی‌آید.
فرمود: ای موسی آن را بینداز.

پس آن را انداخت و ناگاه ماری شد که به سرعت می‌خزید پس چون دید آن مثل ماری می‌جنبد پشت کرد و برنگشت. ای موسی پیش آی و مترس که تو در امانی. ای موسی مترس که فرستادگان پیش من نمی‌ترسند. آن را بگیر و مترس به زودی آن را به حال نخستینش بازخواهیم گردانید.

لیکن کسی که ستم کرده سپس بعد از بدی نیکی را جایگزین آن گردانیده بداند که من آمرزنده مهربانم. و دست خود را به پهلویت ببر سپید بی‌گزند برمی‌آید. معجزه‌های دیگر است. دست خود را به گریبان بتر تا سپید بی‌گزند بیرون بیاید و از این هراس بازویت را به خویشتن بچسبان این دو نشانه ، دو برهان از جانب پروردگار تو است تا به تو معجزات بزرگ خود را بنمایانیم. اینها از نشانه‌های نه‌گانه‌ای است به سوی فرعون و قومش. زیرا که آنان مردمی نافرمانند. به سوی فرعون برو که او به سرکشی برخاسته است. قوم فرعون آیا پروا ندارند.

گفت: پروردگارا می ترسم مرا تکذیب کنند. پروردگارا سینهام را گشاده گردان و کارم را برای من آسان ساز و از زبانم گره بگشای تا سخنم را بفهمند. و برای من دستیاری از کسانم قرار ده. هارون برادرم را. سینهام تنگ می گردد و زبانم باز نمی شود پس به سوی هارون بفرست. و برادرم هارون از من زبان آوتر است پس او را با من به دستیاری گسیل دار تا مرا تصدیق کند زیرا می ترسم مرا تکذیب کنند. پشتم را به او استوار کن و او را شریک کارم گردان تا تو را فراوان تسبیح گویم و بسیار به یاد تو باشیم زیرا تو همواره به ما بینایی فرمود: به زودی بازویت را به برادرت نیرومند خواهیم کرد و برای شما هر دو تسلطی قرار خواهیم داد که با آیات ما به شما دست نخواهند یافت. شما و هر که شما را پیروی کند چیره خواهید بود.

فرمود: ای موسی خواستهات به تو داده شد. و به راستی بار دیگر بر تو منت نهادیم. هنگامی که به مادرت آنچه را که باید وحی می شد وحی کردیم. که او را در صندوقچه ای بگذار سپس در دریایش افکن تا دریا او را به کرانه اندازد و دشمن من و دشمن وی او را برگردد و مهری از خودم بر تو افکنم تا زیر نظر من پرورش یابی. آنگاه که خواهر تو می رفت و می گفت آیا شما را بر کسی که عهده دار او گردد دلالت کنم پس تو را به سوی مادرت بازگردانیدیم تا دیده اش روشن شود و غم نخورد. و سپس شخصی را کشتی و تو را از اندوه رهانیدیم و تو را بارها آزمودیم و سالی چند در میان اهل مدین ماندی. سپس ای موسی در زمان مقدر آمدی. و تو را برای خود پروردیم. تو و برادرت معجزه های مرا ببرید و در یاد کردن من سستی مکنید.

گفت: پروردگارا من کسی از ایشان را کشته ام و آنان بر من خونی دارند می ترسم مرا بکشند.

فرمود: نه چنین نیست نشانه های ما را ببرید که ما با شما شنونده ایم. پس به سوی فرعون بروید و بگویید ما پیامبر پروردگار جهانیانیم فرزندان اسرائیل را با ما بفرست. به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته و با او سخنی نرم گوئید شاید که پند پذیرد یا بترسد. آن دو گفتند: پروردگارا ما می ترسیم که آسیبی به ما برساند یا آنکه سرکشی کند.

فرمود: مترسید من همراه شما می‌شنوم و می‌بینم. پس به سوی او بروید و بگویید ما دو فرستاده پروردگار توایم پس فرزندان اسرائیل را با ما بفرست و عذابشان مکن به راستی ما برای تو از جانب پروردگارت معجزه‌ای آورده‌ایم و بر هر کس که از هدایت پیروی کند درود باد. در حقیقت به سوی ما وحی آمده که عذاب بر کسی است که تکذیب کند و روی گرداند.

موسی به قوم خود گفت: ای قوم من نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که در میان شما پیامبرانی قرار داد و شما را پادشاهانی ساخت و آنچه را که به هیچ کس از جهانیان نداده بود به شما داد. ای قوم من به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته است درآید و به عقب بازنگرید که زیانکار خواهید شد.

گفتند: ای موسی در آنجا مردمی زورمندند و تا آنان از آنجا بیرون نروند ما هرگز وارد آن نمی‌شویم پس اگر از آنجا بیرون بروند ما وارد خواهیم شد.

دو مرد از کسانی که از خدا می‌ترسیدند و خدا به آنان نعمت داده بود گفتند: از آن دروازه بر ایشان وارد شوید که اگر از آن درآمدید قطعاً پیروز خواهید شد و اگر مؤمنید به خدا توکل کنید.

گفتند: ای موسی تا وقتی آنان در آنند ما هرگز پای در آن ننهیم تو و پروردگارت برو و جنگ کنید که ما همین جا می‌نشینیم.

موسی گفت: پروردگارا من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم پس میان ما و میان این قوم نافرمان جدایی بینداز.

فرمود: آن چهل سال بر ایشان حرام شد در بیابان سرگردان خواهند بود پس تو بر گروه نافرمانان اندوه مخور.

آنگاه بعد از آنان موسی را با آیات خود به سوی فرعون و سران قومش فرستادیم ولی آنها به آن کفر ورزیدند پس بین فرجام مفسدان چگونگی بود. موسی و هارون را با آیات خود به سوی فرعون و سران وی فرستادیم ولی آنان گردنکشی کردند و گروهی تبهکار بودند.

گفتند: آیا به سوی ما آمده‌ای تا ما را از شیوه‌ای که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم بازگردانی و بزرگی در این سرزمین برای شما دو تن باشد ما به شما دو تن ایمان نداریم.

فرعون گفت: آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی؟ و سرانجام کار خود را کردی و تو از ناسپاسانی.

گفت فرعونش: چرا تو ای کلیم؟ خلق را کشتی و افکندی به بیم؟ دل از این بر کن که بفریبی مرا یا به حرفی، پس روی گردم تو را صد چنین آری و هم رسوا شوی خوار گردی، مضحکه غوغا شوی همچو تو، بسیار سالوسان بدند عاقبت در مصر ما، رسوا شدند گفت: آن را هنگامی مرتکب شدم که از گمراهان بودم. و چون از شما ترسیدم از شما گریختم تا پروردگارم به من دانش بخشید و مرا از پیامبران قرار داد.

گر بکشتم من عوانی را به سهو نی برای نفس کشتم، نی به لهو من زدم مستی و ناگاه او فتاد آنکه جانش خود نبند، جانی بداد من سگی کشتم، تو مرسل زادگان صد هزاران طفل بی جرم و زیان حضرت موسی (ع) گفت: و اینکه فرزندان اسرائیل را بنده ساخته‌ای نعمتی است که منتش را بر من می‌نهی. و دوباره روی کرد به فرعون و گفت:

با امر حقم اشراک نیست گر بریزد خونم امرش، باک نیست راضیم من، شاکرم من، ای حریف این طرف رسوا و پیش حق شریف پیش خلقان خوار و زار و ریشخند پیش حق محبوب و مطلوب و پسند از سخن میگویم این، و نه خدا از سیه رویان کند فردا تو را عزت آن اوست و آن بندگانش ز آدم و ابلیس برمیخوان نشانش شرح حق پایان ندارد همچو حق هان دهان بر بند و بر گردان ورق

فرعون گفت: ای موسی پروردگار شما دو تن کیست؟ و پروردگار جهانیان چیست؟ گفت: پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که درخور اوست داده سپس آن را هدایت فرموده است. پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است اگر اهل یقین باشید.

فرعون به کسانی که پیرامونش بودند گفت: آیا نمی‌شنوید؟

موسی دوباره گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما. فرعون گفت: واقعا این پیامبری که به سوی شما فرستاده شده سخت دیوانه است. موسی گفت: پروردگار خاور و باختر و آنچه میان آن دو است اگر تعقل کنید. و فرعون گفت: ای بزرگان قوم من جز خویشتن برای شما خدایی نمی شناسم پس ای هامان برایم بر گل آتش بیفروز و برجی برای من بساز شاید به خدای موسی اطلاع یابم و من جدا او را از دروغگویان می پندارم. ای هامان برای من کوشکی بلند بساز شاید من به آن راهها برسم. راههای آسمانها تا از خدای موسی اطلاع حاصل کنم و من او را سخت دروغپرداز می پندارم. اگر خدایی غیر از من اختیار کنی قطعا تو را از جمله زندانیان خواهم ساخت. گفت: گر چه برای تو چیزی آشکار بیاورم.

فرعون گفت: حال نسلهای گذشته چون است؟

گفت: علم آن در کتابی نزد پروردگار من است. پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموش می نماید. همان کسی که زمین را برایتان گهواره ای ساخت و برای شما در آن راهها ترسیم کرد و از آسمان آبی فرود آورد پس به وسیله آن رستنیهای گوناگون جفت جفت بیرون آوردیم. بخورید و دامهایتان را بچرانید که قطعا در اینها برای خردمندان نشانه هایی است. از این زمین شما را آفریده ایم در آن شما را بازمی گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.

پس وقتی حقیقت را از جانب ما برای آنان آورد گفتند: پسران کسانی را که با او ایمان آورده اند بکشید و زنانشان را زنده بگذارید. گفتند: افسونگری شیاد است. و فرعون گفت: مرا بگذارید موسی را بکشم تا پروردگارش را بخواند من می ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد کند.

و موسی گفت: من از هر متکبری که به روز حساب عقیده ندارد به پروردگار خود و پروردگار شما پناه برده ام.

و مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمان خود را نهان می داشت گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید پروردگار من خداست و مسلما برای شما از جانب پروردگارتان دلایل آشکاری آورده و اگر دروغگو باشد دروغش به زیان اوست و اگر راستگو باشد برخی از

آنچه به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید چرا که خدا کسی را که افراطکار دروغزن باشد هدایت نمی‌کند. ای قوم من امروز فرمانروایی از آن شماست و در این سرزمین مسلطید ولی چه کسی ما را از بلای خدا اگر به ما برسد حمایت خواهد کرد.

فرعون گفت: جز آنچه می‌بینم به شما نمی‌نمایم و شما را جز به راه راست راهبر نیستیم. و کسی که ایمان آورده بود گفت: ای قوم من، من از روزی مثل روز دسته‌ها بر شما می‌ترسم. نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها آمدند و خدا بر بندگان ستم نمی‌خواهد. و ای قوم من، من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را ندا درمی‌دهند بیم دارم. روزی که پشت کنان بازمی‌گردید برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نیست. و به یقین یوسف پیش از این دلایل آشکار برای شما آورد و از آنچه برای شما آورد همواره در تردید بودید تا وقتی که از دنیا رفت گفتید: خدا بعد از او هرگز فرستاده‌ای را برنخواهد انگیخت این گونه خدا هر که را افراطگر شکاک است بی‌راه می‌گذارد. کسانی که در باره آیات خدا بدون حجتی که برای آنان آمده باشد مجادله می‌کنند در نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌اند عداوت بزرگی است. این گونه خدا بر دل هر متکبر و زورگویی مهر می‌نهد. ای قوم من مرا پیروی کنید تا شما را به راه درست هدایت کنم. ای قوم من این زندگی دنیا تنها کالایی است و در حقیقت آن آخرت است که سرای پایدار است. هر که بدی کند جز به مانند آن کیفر نمی‌یابد و هر که کار شایسته کند چه مرد باشد یا زن در حالی که ایمان داشته باشد در نتیجه آنان داخل بهشت می‌شوند و در آنجا بی‌حساب روزی می‌یابند. و ای قوم من چه شده است که من شما را به نجات فرا می‌خوانم و شما مرا به آتش فرا می‌خوانید. مرا فرا می‌خوانید تا به خدا کافر شوم و چیزی را که بدان علمی ندارم با او شریک گردانم و من شما را به سوی آن ارجمند آمرزنده دعوت می‌کنم. آنچه مرا به سوی آن دعوت می‌کنید به ناچار نه در دنیا و نه در آخرت درخور خواندن نیست و در حقیقت برگشت ما به سوی خداست و افراطگران همدمان آتشند. پس به زودی آنچه را به شما می‌گویم به یاد خواهید آورد و کارم را به خدا می‌سپارم ، خداست که به بندگان بیناست.

و موسی گفت: ای فرعون بی تردید من پیامبری از سوی پروردگار جهانیانم. شایسته است که بر خدا جز حق نگویم من در حقیقت دلیلی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام پس فرزندان اسرائیل را همراه من بفرست.

فرعون گفت: اگر معجزه‌ای آورده‌ای پس اگر راست می‌گویی آن را ارائه بده. پس عصایش را افکند و بناگاه اژدهایی آشکار شد. و دست خود را بیرون کشید و ناگهان برای تماشاگران سپید بود.

فرعون به سرانی که پیرامونش بودند گفت: واقعا این ساحری بسیار داناست. می‌خواهد با سحر خود شما را از سرزمینتان بیرون کند اکنون چه رای می‌دهید.

پس چون موسی آیات روشن ما را برای آنان آورد گفتند: این جز سحری ساختگی نیست و از پدران پیشین خود چنین نشنیده‌ایم. پس چون حق از نزد ما به سویشان آمد گفتند: قطعا این سحری آشکار است. و ناگهان ایشان بر آنها خنده زدند.

موسی گفت: آیا وقتی حق به سوی شما آمد می‌گویید آیا این سحر است و حال آنکه جادوگران رستگار نمی‌شوند. پروردگارم به کسی که از جانب او رهنمودی آورده و کسی که فرجام آن سرا برای اوست داناتر است در حقیقت ظالمان رستگار نمی‌شوند.

گفت: ای موسی آمده‌ای تا با سحر خود ما را از سرزمینمان بیرون کنی. ما هم قطعا برای تو سحری مثل آن خواهیم آورد پس میان ما و خودت موعدی بگذار که نه ما آن را خلاف کنیم و نه تو، آن هم در جایی هموار.

موسی گفت: موعد شما روز جشن باشد که مردم پیش از ظهر گرد می‌آیند.

گفت فرعونش: ورق در دست ماست	دفتر و دیوان و حکم، این دم مراست
مر مرا بخریده اند اهل جهان	از همه عاقل تری تو ای فلان؟
موسیا، خود را خریدی هین برو	خویشتن کم بین، به خود غره مشو
جمع آرم ساحران دهر را	تا که جهل تو نمایم شهر را
این نخواهد شد به روزی یا دو روز	مهلتم ده، تا چهل روز تموز

موسی(ع) گفت: این مرا دستور نیست. بنده ام و مهلت دادن به تو مامور نیست. اگر چه تو برتری و مرا یار نیست. بنده فرمانم ، بدانم کار نیست. می زخم با تو به جد تا زنده ام. من چکاره نصرتم؟ من فقط بنده ام و فرمانبر.

گفت: نی نی، مهلتی باید نهاد عشوه ها کم ده، تو کم پیمای باد اینجا بود که از حق تعالی وحی آمد که مهلتش بده و مترس از آن.

حق تعالی وحی کردش در زمان مهلتش ده متسع، مهراس از آن این چهل روزش بده مهلت به طوع تا سگالد مکرها او نوع نوع حیله هاشان را همه بر هم زخم و آنچه افزایشند، من بر کم زخم مهر پیوندند و من ویران کنم آنچه اندر وهم ناید، آن کنم تو مترس و مهلتش ده بس دراز گو: سپه گرد آر و صد حیلت بساز

مهلت دادن موسی(ع) فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین

گفت: امر آمد، برو مهلت تو را من بجای خود شدم، رستی ز ما او همی شد، ازدها اندر عقب چون سگ صیاد، دانا و محب کفک می انداخت چون اشتر ز کام قطره ای بر هر که میزد شد جذام زخم زخم دندان او دل می شکست جان شیران سیه، میشد ز دست چون به قوم خود رسید آن مجتبی شوق او بگرفت، باز او شد عصا تکیه بر وی کرد و میگفت :ای عجب پیش ما خورشید و پیش خصم شب

سران قوم فرعون گفتند: بی شک این ساحری داناست. می خواهد شما را از سرزمینتان بیرون کند ، پس چه دستور می دهید؟ گفتند: او و برادرش را بازداشت کن و گردآورندگان را به شهرها بفرست. تا هر ساحر دانایی را نزد تو آرند. و فرعون گفت: هر جادوگر دانایی را پیش من آورید.

فرستادن فرعون به مداین در طلب ساحران

عاقبت هامان بی سامان دون رای پیش آورد و کردش رهنمون که ای شه صاحب ظفر چون غم فزود ساحران را جمع باید کرد زود

در ممالک ساحران داریم ما هر یکی در سحر فرد و پیشوا
 مصلحت آن است کز اطراف مصر جمع آردشان شه و صراف مصر
 او بسی مردم فرستاد آن زمان هر نواحی بهر جمع جادوان
 هر طرف که ساحری بد نامدار کرد پران سوی او ده پیک کار
 دو جوان بودند ساحر مشتهر، سحر ایشان در دل مه مستمر. چون بدیشان آمد آن پیغام شاه،
 که از شما شاه است اکنون چاره خواه؛ از پی آنکه دو درویش آمدند بر شه و بر قصر او
 موکب زدند. نیست با ایشان بغیر یک عصا که همی گردد به امرش اژدها. شاه و لشکر جمله
 بیچاره شدند، از این دو کس جمله به افغان آمدند. ای ساحران نامدار؛ چاره ای سازید اندر
 دفعشان که گنجها بخشد عوض شه بیکران.

آن دو ساحر را چو این پیغام داد ترس و مهری در دل هر دو فتاد
 عرق جنسیت چو جنبیدن گرفت سر به زانو بر نهادند از شگفت
 چون دبیرستان صوفی زانو است حل مشکل را دو زانو جادو است
 خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان پدر حقیقت موسی (ع) را
 بعد از آن گفتند: ای مادر بیا گور بابا کو؟ تو ما را ره نما
 بردشان بر گور او بنمود راه پس سه روزه داشتند از بهر شاه
 آن دو جوان گفتند: ای بابا به ما شاه پیغامی فرستاد از وجا، که دو مرد او را به تنگ
 آورده اند، آبرویش پیش لشکر برده اند. نیست با ایشان سلاح و لشکری جز عصا و در عصا
 شور و شری. ای پدر تو جهان راستان رفته ای، گرچه در صورت به خاکی خفته ای. آن اگر
 سحر است ما را ده خبر. اگر خدایی باشد ای جان پدر، هم ده خبر تا که ما سجده کنیم و
 خویشتن بر کیمیایی برزنیم.

نا امیدانیم امیدی رسد در شب دیجور خورشیدی رسد
 از ضلال آئیم در راه رشد راندگانیم و کرم ما را کشد
 جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود
 گفتشان در خواب: که ای اولاد من نیست ممکن ظاهر این را دم زدن

فاش مطلق گفتیم دستور نیست گر چه راز از پیش چشم دور نیست
 لیک بنمایم نشانی با شما تا شود پیدا شما را این خفا
 نور چشمانم چون آنجا رفتید از مقام خفتنش آگاه شوید. آن زمان که خفته باشد آن حکیم
 آن عصا را بگیرید و بگذارید بیم. پس یقین دانید که ایشان ساحرند و در این فن چون شما
 ماهرند. اگر بدزدیدش عصا او ساحر است، چاره ساحر شما را حاضر است. و اگر نتوانستید
 بدانید که آن ایزدبست، او رسول ذوالجلال مهتدیست.

جان بابا؛ چون بخشید ساحری سحر و مکرش را نباشد رهبری
 جان بابا؛ چونکه ساحر خواب شد کار او بی رونق و بی تاب شد
 هر دو از گورش روان گشتند تفت تا به مصر از بهر این پیکار زفت. چون به مصر از بهر آن
 کار آمدند طالب موسی (ع) و خانه او شدند. اتفاقاً همان روز ورود موسی (ع) زیر نخلی خفته
 بود. پس نشان دادندشان مردم عیان که او را در نخلستان بجوئید این زمان.

آمدند آن هر دو تا خرما بنان خفته بود او لیک بیدار جهان
 چون بدیدندش که خفتست او دراز بهر دزدی عصا کردند ساز
 ساحران قصد عصا کردند زود کز پشش باید شدن، وانگه ربود
 اندکی چون پیشتر کردند ساز اندر آمد آن عصا در اهتراز
 آنچنان بر خود بلرزید آن عصا کان دو بر جا خشک گشتند از وجا
 بعد از آن شد اژدها و حمله کرد، هر دوان بگریختند و روی زرد. رو در افتادن گرفتند از
 نهیب، غلط غلطان منهزم اندر نشیب. پس یقینشان شد که هست از آسمان، زانکه می دیدند
 حد ساحران. پس از این رو علم سحر آموختن نیست ممنوع و حرام و ممتن، بهر تمیز حق از
 باطل نکوست.

چونکه بدیدند آن دو جوان این ماجرا، پس فرستادند مردی در زمان سوی موسی (ع) از
 برای عذر آن؛ که امتحان کردیم و، ما را کی رسد؟ امتحان تو، اگر نبود حسد. مجرم شاهیم
 ، ما را عفو خواه ای تو خاص الخاص درگاه اله.
 گفت موسی: عفو کردم ای کرام گشت بر دوزخ تن و جانان حرام

من شما را خود ندیدم ای دو یار اعجمی سازید خود را ز اعتذار
 همچنان بیگانه شکل و آشنا در نبرد آئید پیش پادشاه
 آنچه باشد مر شما را از فسون جمع آرید از درون و از برون
 پس فرعون رفت و همه نیرنگ خود را گرد آورد و باز آمد.

پس ساحران برای موعد روزی معلوم گردآوری شدند. و به توده مردم گفته شد آیا شما هم
 جمع خواهید شد. بدین امید که اگر ساحران غالب شدند از آنان پیروی کنیم. و چون ساحران
 پیش فرعون آمدند گفتند: آیا اگر ما غالب آییم واقعا برای ما مزدی خواهد بود. گفتند: اگر ما
 پیروز شویم برای ما پاداشی خواهد بود؟

گفت آری و در آن صورت شما حتما از مقربان خواهید شد. آری و مسلما شما از مقربان
 خواهید بود.

تا به فرعون آمدند آن ساحران دادشان تشریفهای بیکران
 وعده هاشان کرد و هم پیشین بداد بندگان و اسبان و نقد و جنس و زاد
 بعد از آن می گفت: هین ای سابقان گر فزون آئید اندر امتحان
 بر فشانم بر شما چندان عطا که بدرد پرده جود و سخا
 موسی به ساحران گفت: وای بر شما به خدا دروغ مبندید که شما را به عذابی سخت هلاک
 می کند و هر که دروغ بندد نومید می گردد.

ساحران میان خود در باره کارشان به نزاع برخاستند و به نجوا پرداختند.
 فرعونیان گفتند: قطعا این دو تن ساحرنده و می خواهند شما را با سحر خود از سرزمینتان
 بیرون کنند و آیین والای شما را براندازند. پس نیرنگ خود را گرد آورید و به صف پیش
 آید در حقیقت امروز هر که فایق آید خوشبخت می شود.
 ساحران گفتند: ای موسی یا تو می افکنی یا ما نخستین کس باشیم که می اندازیم. گفتند: ای
 موسی آیا تو می افکنی و یا اینکه ما می افکنیم.

گفت: شما بیفکنید و چون جادوگران آمدند موسی به آنان گفت: آنچه را می اندازید
 بیندازید. پس ریسمانها و چویدستی هایشان را انداختند و گفتند: به عزت فرعون که ما حتما

پیروزم. و چون افکندند دیدگان مردم را افسون کردند و آنان را به ترس انداختند و سحری بزرگ در میان آوردند. پس ناگهان ریسمانها و چوبدستی هایشان بر اثر سحرشان در خیال او چنین می نمود که آنها به شتاب می خزند. **و موسی در خود بیمی احساس کرد.**

گفت موسی: سحر هم حیران کنیست چون کنم؟ کاین خلق را تمییز نیست
 گفت حق: تمییز را پیدا کنم عقل بی تمییز را بینا کنم
 دیده بخشم عقل بی تمییز را کور سازم جاهل ناچیز را
گفتیم مترس که تو خود برتری.

گرچه چون دریا برآوردند کف موسیا تو غالب آئی، لاتخف و آنچه در دست راست داری بینداز تا هر چه را ساخته اند بیلعد در حقیقت آنچه سرهم بندی کرده اند افسون افسونگر است و افسونگر هر جا برود رستگار نمی شود. پس چون افکندند موسی گفت: آنچه را شما به میان آوردید سحر است به زودی خدا آن را باطل خواهد کرد آری خدا کار مفسدان را تایید نمی کند. و خدا با کلمات خود حق را ثابت می گرداند هر چند بزهکاران را خوش نیاید.

و به موسی وحی کردیم که عصایت را بینداز پس ناگهان آنچه را به دروغ ساخته بودند فرو بلعید. پس موسی عصایش را انداخت و بناگاه هر چه را به دروغ بر ساخته بودند بلعید. پس حقیقت آشکار گردید و کارهایی که می کردند باطل شد. و در آنجا مغلوب و خوار گردیدند.

و ساحران به سجده درافتادند و گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم. پروردگار موسی و هارون. پس ساحران به سجده درافتادند و گفتند: به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم. در نتیجه ساحران به حالت سجده درافتادند. گفتند به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم. پروردگار موسی و هارون.

فرعون گفت: آیا پیش از آنکه به شما رخصت دهم به او ایمان آوردید قطعا این نیرنگی است که در شهر به راه انداخته اید تا مردمش را از آن بیرون کنید پس به زودی خواهید دانست. دستها و پاهایتان را یکی از چپ و یکی از راست خواهیم برید سپس همه شما را به دار

خواهم آویخت. آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید قطعا او بزرگ شماس است که به شما سحر آموخته است پس بی شک دستهای شما و پاهایتان را یکی از راست و یکی از چپ قطع می کنم و شما را بر تنه های درخت خرما به دار می آویزم تا خوب بدانید عذاب کدام یک از ما سخت تر و پایدارتر است.

او چنان پنداشت کایشان در همان وهم و تخويفند و وسواس و گمان که بودشان لرزه و تخويف و ترس از توهمها و تهديدات نفس او نمیدانست کایشان رسته اند بر دريچه نور دل بنشسته اند اصل آن ترکیب را چون دیده اند از فروع وهم کم ترسیده اند

پس: این جهان خواب است اندر ظن مایست، گر رود در خواب دستی باک نیست.

گر ببینی خواب در خود را دو نیم تن درستی چون بخیزی نی سقیم حاصل اندر خواب نقصان بدن نیست باکی از دو صدپاره شدن

گفتند: باکی نیست ما روی به سوی پروردگار خود می آوریم. ما امیدواریم که پروردگارمان گناهانمان را بر ما ببخشد که نخستین ایمان آورندگان بودیم. گفتند: ما به سوی پروردگارمان باز خواهیم گشت. و تو جز برای این ما را به کیفر نمی رسانی که ما به معجزات پروردگارمان وقتی برای ما آمد ایمان آوردیم. پروردگارا بر ما شکیبایی فرو ریز و ما را مسلمان بمیران. گفتند: ما هرگز تو را بر معجزاتی که به سوی ما آمده و آن کس که ما را پدید آورده است ترجیح نخواهیم داد پس هر حکمی می خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیاست که حکم می رانی. ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا گناهان ما و آن سحری که ما را بدان واداشتی بر ما ببخشد و خدا بهتر و پایدارتر است. در حقیقت هر که به نزد پروردگارش گنهکار رود جهنم برای اوست در آن نه می میرد و نه زندگی می یابد. و هر که مؤمن به نزد او رود در حالی که کارهای شایسته انجام داده باشد برای آنان درجات والا خواهد بود. بهشتهای عدن که از زیر آن جویبارها روان است جاودانه در آن می مانند و این است پاداش کسی که به پاکی گراید.

فرعون گفت: نمک می خوری و نمکدان می شکنی. این است حق من و نان و نمک؟ که مرا پیش حشر خواری کنی؟
 موسی (ع) گفت: اگر بپذیری پند مرا، وارهی از چنین شست بدنا منتهی. پس توبه کن که در توبه باز است.

توبه را از جانب مغرب دری باز باشد تا قیامت بر وری هست جنت را ز رحمت هشت در یک در توبه است ز آن هشت، ای پسر آن همه، گه باز باشد، گه فراز و آن در توبه، نباشد جز که باز هین غنیمت دار، در باز است زود رخت آنجا کش، به کوری حسود گفتن موسی (ع) فرعون را که: از من یک پند قبول کن و چهار فضیلت، عوض بستان.

هین ز من بپذیر یک چیز و بیار
 گفت: ای موسی، کدام است آن یکی؟
 گفت: آن یک، که بگوئی آشکار
 خالق افلاک و انجم بر علا
 خالق دریا و کوه و دشت و تیه
 حافظ هر چیز و هر کس هر مکان
 هم نگهدارنده ارض و سما
 مطلع او بر ضمیر بندگان
 پس ز من بستان عوض آن را چهار
 شرح کن با من از آن یک، اندکی
 که خدائی نیست غیر از کردگار
 مردم و دیو و پری و مرغ را
 ملکت او بی حد و، او بی شبیه
 رازق هر جانور اندر جهان
 هم پدید آورنده گل از گیا
 حاکم و جبار بر گردن کشان
 فرعون گفت: ای موسی کدام است آن چهار؟ که عوض بدهی مرا، بر گو، بیار. بو که ز آن خوش وعده های مغتم، بر گشاید قفل کفر صد منم. هین بگو با من، کدام است آن چهار؟ که عوض خواهیم دادن، بر شمار. موسی (ع) گفت:

۱- صحت تن.

۲- عمر دراز.

۳- مُلک دو تو؛ دو جهانی خالص از خصم و عدو.

۴- جوانی.

چونکه با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد
 مشورت کردن فرعون با آسیه در ایمان آوردن به حضرت موسی (ع)
 باز گفت او این سخن با آسیه گفت: جان افشان بر این، ای دل سیه
 بس عنایتهاست متن این مقال زود دریاب ای شه نیکو خصل
 وقت کشت آمد، زهی پر سود کشت این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
 چون عنایت در رسید بی توقف در وی آمیز، ای عنید
 فرعون روی کرد به آسیه و گفت: با هامان بگویم ای ستیر، شاه را لازم بود رای وزیر.

آسیه گفت: با هامان مگو این راز را، کور کمپیری چه داند باز را؟
 مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن به حضرت موسی (ع)
 گفت با هامان، چو تنهائش بدید جست هامان و گریبان بردرید
 بانگها زد، گریه ها کرد آن لعین کوفت دستار و کله را بر زمین
 که: چگونه گفت اندر روی شاه؟ این چنین گستاخ آن حرف تباه؟
 تا کنون معبود و مسجود جهان بوده ای، گردی کمینه بندگان؟
 نی، بکش اول مرا، ای شاه هین تا نبیند چشم من بر شاه این
 این چنین بود که فرعون لعین؛ دوست از دشمن همی شناخت او، نرد را کورانه کژ
 می باخت او.

و سران قوم فرعون گفتند: آیا موسی و قومش را رها می کنی تا در این سرزمین فساد کنند و
 موسی تو و خدایانت را رها کند. فرعون گفت: بزودی پسرانشان را می کشیم و زنانشان را
 زنده نگاه می داریم و ما بر آنان مسلطیم.
 موسی به قوم خود گفت: از خدا یاری جوید و پایداری ورزید که زمین از آن خداست آن را
 به هر کس از بندگانش که بخواهد می دهد و فرجام نیک برای پرهیزگاران است.
 قوم موسی گفتند: پیش از آنکه تو نزد ما بیایی و بعد از آنکه به سوی ما آمدی مورد آزار
 قرار گرفتیم. گفت: امید است که پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند و شما را روی زمین
 جانشین سازد آنگاه بنگرد تا چگونه عمل می کنید.

سرانجام کسی به موسی ایمان نیاورد مگر فرزندان از قوم وی در حالی که بیم داشتند از آنکه مبادا فرعون و سران آنها ایشان را آزار رسانند و در حقیقت فرعون در آن سرزمین برتری جوی و از اسرافکاران بود. و موسی گفت: ای قوم من اگر به خدا ایمان آورده‌اید و اگر اهل تسلیمید بر او توکل کنید. پس گفتند: بر خدا توکل کردیم پروردگارا ما را برای قوم ستمگر وسیله آزمایش قرار مده و ما را به رحمت خویش از گروه کافران نجات ده.

و در حقیقت ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود محصولات دچار کردیم باشد که عبرت گیرند. پس هنگامی که نیکی به آنان روی می‌آورد می‌گفتند: این برای شایستگی خود ماست و چون گزندی به آنان می‌رسید به موسی و همراهانش شگون بد می‌زدند. آگاه باشید که سرچشمه بدشگونی آنان تنها نزد خداست. لیکن بیشترشان نمی‌دانستند. و گفتند: هر گونه پدیده شگرفی که به وسیله آن ما را افسون کنی برای ما بیاوری ما به تو ایمان آورنده نیستیم. پس بر آنان طوفان و ملخ و کنه ریز و غوکها و خون را به صورت نشانه‌هایی آشکار فرستادیم و باز سرکشی کردند و گروهی بدکار بودند.

و هنگامی که عذاب بر آنان فرود آمد گفتند: ای موسی پروردگارت را به عهده‌ی که نزد تو دارد برای ما بخوان اگر این عذاب را از ما برطرف کنی حتماً به تو ایمان خواهیم آورد و بنی اسرائیل را قطعاً با تو روانه خواهیم ساخت. و چون عذاب را تا سررسیدی که آنان بدان رسیدند از آنها برداشتیم باز هم پیمان‌شکنی کردند.

و به موسی و برادرش وحی کردیم که شما دو تن برای قوم خود در مصر خانه‌هایی ترتیب دهید و سراهیتان را رو به روی هم قرار دهید و نماز برپا دارید و مؤمنان را مژده ده.

و موسی گفت: پروردگارا تو به فرعون و اشرافش در زندگی دنیا زیور و اموال داده‌ای پروردگارا تا از راه تو گمراه کنند پروردگارا اموالشان را نابود کن و آنان را دل سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند.

فرمود: دعای هر دوی شما پذیرفته شد پس ایستادگی کنید و راه کسانی را که نمی‌دانند پیروی مکنید.

و در حقیقت به موسی وحی کردیم که بندگانم را شبانه ببر و راهی خشک در دریا برای آنان باز کن که نه از فرارسیدن بترسی و نه بیمناک باشی. و به موسی وحی کردیم که بندگان مرا شبانه حرکت ده زیرا شما مورد تعقیب قرار خواهید گرفت.

پس فرعون ماموران جمع آوری خود را به شهرها فرستاد. و گفت: اینها عده‌ای ناچیزند. و راستی آنها ما را بر سر خشم آورده‌اند. ولی ما همگی به حال آماده‌باش درآمده‌ایم. پس هنگام برآمدن آفتاب آنها را تعقیب کردند. چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسی گفتند: ما قطعاً گرفتار خواهیم شد.

گفت: چنین نیست زیرا پروردگرم با من است و به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد. پس به موسی وحی کردیم با عصای خود بر این دریا بزن تا از هم شکافت و هر پاره‌ای همچون کوهی سترگ بود. و دیگران را بدانجا نزدیک گردانیدیم. و موسی و همه کسانی را که همراه او بودند نجات دادیم. آنگاه دیگران را غرق کردیم.

پس فرعون با لشکریانش آنها را دنبال کرد و از دریا آنچه آنان را فرو پوشانید فرو پوشانید. و فرعون قوم خود را گمراه کرد و هدایت نمود. و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم پس فرعون و سپاهیان از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آنکه فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند نیست و من از تسلیم شدگانم.؛ اکنون در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباہکاران بودی. پس امروز تو را با زره خودت به بلندی می‌افکنیم تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد و بی‌گمان بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافلند.

سرانجام ما آنان را از باغستانها و چشمه‌سارها و گنجینه‌ها و جایگاه‌های پر ناز و نعمت بیرون کردیم. اراده ما چنین بود و آن نعمتها را به فرزندان اسرائیل میراث دادیم.

سرانجام از آنان انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان ساختیم چرا که آیات ما را تکذیب کردند و از آنها غافل بودند. و به آن گروهی که پیوسته تضعیف می‌شدند باختر و خاوری سرزمین را که در آن برکت قرار داده بودیم به میراث عطا کردیم و به پاس آنکه صبر کردند وعده نیکوی پروردگارت به فرزندان اسرائیل تحقق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افزاشته بودند ویران کردیم. و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم تا به قومی رسیدند که بر

بتهای خویش همت می‌گماشتند گفتند: ای موسی همان گونه که برای آنان خدایانی است برای ما نیز خدایی قرار ده.

گفت: راستی شما نادانی می‌کنید. در حقیقت آنچه ایشان در آنند نابود و آنچه انجام می‌دادند باطل است. گفت: آیا غیر از خدا معبودی برای شما بجویم با اینکه او شما را بر جهانیان برتری داده است؛ و هنگامی را که شما را از فرعونیان نجات دادیم که شما را سخت شکنجه می‌کردند پسرانتان را می‌کشتمند و زنانتان را زنده باقی می‌گذاشتند و در این برای شما آزمایش بزرگی از جانب پروردگارتان بود.

ای فرزندان اسرائیل در حقیقت شما را از دشمنان رهانیدیم و در جانب راست طور با شما وعده نهادیم و بر شما ترنجبین و بلدرچین فرو فرستادیم. از خوراکیهای پاکیزه‌ای که روزی شما کردیم بخورید و در آن زیاده‌روی نکنید که خشم من بر شما فرود آید و هر کس خشم من بر او فرود آید قطعا در هلاکت افتاده است. و به یقین من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست راهسپر شود.

و هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من چرا آزارم می‌دهید با اینکه می‌دانید من فرستاده خدا به سوی شما هستم؟ پس چون برگشتند خدا دلپایشان را برگردانید و خدا مردم نافرمان را هدایت نمی‌کند.

با موسی سی شب وعده گذاشتیم و آن را با ده شب دیگر تمام کردیم تا آنکه وقت معین پروردگارش در چهل شب به سر آمد و موسی هنگام رفتن به کوه طور به برادرش هارون گفت: در میان قوم من جانشینم باش و کار آنان را اصلاح کن و راه فسادگران را پیروی مکن.

و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت عرض کرد: پروردگارا خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم فرمود: هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود آن را ریز ریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد و چون به خود آمد گفت: تو منزهی به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم.

فرمود: ای موسی تو را با رسالتها و با سخن گفتنم بر مردم برگزیدم پس آنچه را به تو دادم بگیر و از سپاسگزاران باش. و در الواح [تورات] برای او در هر موردی پندی و برای هر چیزی تفصیلی نگاشتیم پس آن را به جد و جهد بگیر و قوم خود را وادار کن که بهترین آن را فرا گیرند. به زودی سرای نافرمانان را به شما می‌نمایانم. به زودی کسانی را که در زمین بناحق تکبر می‌ورزند از آیاتم رویگردان سازم به طوری که اگر هر نشانه‌ای را بنگرند بدان ایمان نیاورند و اگر راه صواب را ببینند آن را برنگزینند و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند این بدان سبب است که آنان آیات ما را دروغ انگاشته و غفلت ورزیدند. و کسانی که آیات ما و دیدار آخرت را دروغ پنداشتند اعمالشان تباه شده است آیا جز در برابر آنچه می‌کردند کیفر می‌بینند.

و ای موسی چه چیز تو را از قوم خودت به شتاب واداشته است.

گفت: اینان در پی منند و من ای پروردگارم به سویت شتافتم تا خشنود شوی.

فرمود: در حقیقت ما قوم تو را پس از تو آزمودیم و سامری آنها را گمراه ساخت.

و قوم موسی پس از عزیمت او از زیورهای خود مجسمه گوساله‌ای برای خود ساختند که صدای گاو داشت آیا ندیدند که آن گوساله با ایشان سخن نمی‌گوید و راهی بدانها نمی‌نماید آن را به پرستش گرفتند و ستمکار بودند. و چون انگشت ندامت گزیدند و دانستند که واقعا گمراه شده‌اند گفتند: اگر پروردگار ما به ما رحم نکند و ما را نبخشاید قطعا از زبانکاران خواهیم بود.

؛ مگر نمی‌بینند که گوساله پاسخ سخن آنان را نمی‌دهد و به حالشان سود و زیانی ندارد. و در حقیقت هارون قبلا به آنان گفته بود ای قوم من شما به وسیله این مورد آزمایش قرار گرفته‌اید و پروردگار شما رحمان است پس مرا پیروی کنید و فرمان مرا پذیرا باشید.

گفتند: ما هرگز از پرستش آن دست بر نخواهیم داشت تا موسی به سوی ما بازگردد.

و چون موسی خشمناک و اندوهگین به سوی قوم خود بازگشت گفت: پس از من چه بد جانشینی برای من بودید آیا بر فرمان پروردگارتان پیشی گرفتید. ای قوم من آیا پروردگارتان به شما وعده نیکو نداد آیا این مدت بر شما طولانی می‌نمود یا خواستید خشمی از پروردگارتان بر شما فرود آید که با وعده من مخالفت کردید؟

گفتند: ما به اختیار خود با تو خلاف وعده نکردیم ولی از زینت آلات قوم بارهایی سنگین بر دوش داشتیم و آنها را افکندیم و سامری همین گونه بینداخت. پس برای آنان پیکر گوساله‌ای که صدایی داشت بیرون آورد و گفتند: این خدای شما و خدای موسی است و پیمان خدا را فراموش کرد.

سامری خود که باشد؟ ای سگان که خدایی بر تراشد در جهان
 گاو می شاید خدایی را به لاف؟ در رسولی ام تو چون کردی خلاف؟
 پیش گاوی سجده کردی از خری گشت عقلت صید سحر سامری
 گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ که احمقان را این همه رغبت شکفت؟
 ز آن عجبتر دیده ای از من بسی لیک حق را، کی پذیرد هر خسی؟

موسی الواح را افکند و موی سر برادرش را گرفت و او را به طرف خود کشید و گفت: ای هارون وقتی دیدی آنها گمراه شدند چه چیز مانع تو شد که از من پیروی کنی آیا از فرمانم سر باز زدی؟

هارون گفت: ای فرزند مادرم این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند پس مرا دشمن شاد مکن و مرا در شمار گروه ستمکاران قرار مده. ای پسر مادرم نه ریش مرا بگیر و نه موی سرم را من ترسیدم بگویی میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سخنم را مراعات نکردی.

موسی گفت: ای سامری منظور تو چه بود؟

گفت: به چیزی که به آن پی نبردند پی بردم و به قدر مشتتی از رد پای فرستاده برداشتم و آن را در پیکر انداختم و نفس من برایم چنین فریبکاری کرد.
 (شیاطین برای اینکه بتوانند به اسرار بالا گوش دهند سوی گردون می شدند و می ربودند اندکی ز آن رازها، تا جایی که بواسطه شهابها رانده می شدند از سما. به آنها گفته می شود اینقدر خودتان را عذاب ندهید و به زمین برگردید که: رسولی آمده است آنجا که هر چه می خواهید از او آید بدست.

نیست حاجتتان بدین راه دراز خاکئی را داده ایم اسرار راز
 سبزه رویاند ز خاکت، آن دلیل نیست کم از سم اسب جبرئیل

سبزه گردی، تازه گردی در نوبی گر تو خاک اسب جبریلی شوی
 سبزه ای جان بخش، کان را سامری کرد در گوساله، تا شد گوهری
 جان گرفت و بانگ زد ز آن سبزه او آن چنان بانگی که شد فتنه عدو
 گفت: پس برو که بهره تو در زندگی این باشد که بگویی دست مزید و تو را موعدی
 خواهد بود که هرگز از آن تخلف نخواهی کرد و به آن خدایی که پیوسته ملازمش بودی
 بنگر آن را قطعا می سوزانیم و خاکسترش می کنیم و در دریا فرو می پاشیم.
 موسی گفت: پروردگارا من و برادرم را بیامرز و ما را در رحمت خود درآور و تو
 مهربانترین مهربانانی.

آری کسانی که گوساله را به پرستش گرفتند به زودی خشمی از پروردگارشان و ذلتی در
 زندگی دنیا به ایشان خواهد رسید و ما این گونه دروغ پردازان را کیفر می دهیم.
 و کسانی که مرتکب گناهان شدند آنگاه توبه کردند و ایمان آوردند قطعا پروردگار تو پس
 از آن آمرزنده مهربان خواهد بود.

و چون خشم موسی فرو نشست الواح را برگرفت و در رونویس آن برای کسانی که از
 پروردگارشان بیمناک بودند هدایت و رحمتی بود.

و موسی از میان قوم خود هفتاد مرد برای میعاد ما برگزید و چون زلزله آنان را فرو گرفت
 گفت: پروردگارا اگر می خواهی آنان را و مرا پیش از این هلاک می سازی آیا ما را به آنچه
 کم خردان ما کرده اند هلاک می کنی این جز آزمایش تو نیست هر که را بخواهی به وسیله آن
 گمراه و هر که را بخواهی هدایت می کنی تو سرور مایی پس ما را بیامرز و به ما رحم کن و
 تو بهترین آمرزندگانی. و برای ما در این دنیا نیکی مقرر فرما و در آخرت نیز زیرا که ما به
 سوی تو بازگشته ایم.

فرمود: عذاب خود را به هر کس بخواهم می رسانم و رحمت هم چیز را فرا گرفته است و
 به زودی آن را برای کسانی که پرهیزگاری می کنند و زکات می دهند و آنان که به آیات ما
 ایمان می آورند مقرر می دارم. همانان که از این فرستاده پیامبر درس نخوانده که او را نزد خود
 در تورات و انجیل نوشته می یابند پیروی می کنند، آنان را به کار پسندیده فرمان می دهد و از
 کار ناپسند باز می دارد و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان

حرام می گرداند و از آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است برمی دارد پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاریش کردند و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند آنان همان رستگارانند.

چون که موسی رونق دور احمد دید کاندر او صبح تجلی می دمید
 گفت: یا رب، آن چه دور رحمت است آن گذشت از رحمت، اینجا رویت است
 غوطه ده موسای خود را در بحار از میان دوره احمد بر آر
 گفت: یا موسی بدان بنمودمت راه آن خلوت بدان بگشودمت
 که تو زآن دوری درین دور، ای کلیم پا بکش، زیرا دراز است این گلیم
 بگو: ای مردم من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم همان که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست هیچ معبودی جز او نیست که زنده می کند و می میراند پس به خدا و فرستاده او که پیامبر درس نخوانده ای است که به خدا و کلمات او ایمان دارد بگروید و او را پیروی کنید امید که هدایت شوید.

؛ و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حق راهنمایی می کنند و به حق داوری می نمایند. و آنان را به دوازده عشیره که هر یک امتی بودند تقسیم کردیم و به موسی وقتی قومی از او آب خواستند وحی کردیم که با عصایت بر آن تخته سنگ بزن پس از آن دوازده چشمه جوشید هر گروهی آبشخور خود را بشناخت و ابر را بر فراز آنان سایبان کردیم و گرانگین و بلدرچین بر ایشان فرو فرستادیم از چیزهای پاکیزه ای که روزیتان کرده ایم بخورید و بر ما ستم نکردند لیکن بر خودشان ستم می کردند.

و هنگامی را که بدیشان گفته شد در این شهر سکونت گزینید و از آن هر جا که خواستید بخورید و بگویید: خداوندا گناهان ما را فرو ریز و سجده کنان از دروازه درآیید تا گناهان شما را بر شما ببخشاییم به زودی بر نیکوکاران بیفزاییم. پس کسانی از آنان که ستم کردند سخنی را که به ایشان گفته شده بود به سخن دیگری تبدیل کردند پس به سزای آنکه ستم می ورزیدند عذابی از آسمان بر آنان فرو فرستادیم.

و از اهالی آن شهری که کنار دریا بود از ایشان جویا شو آنگاه که به روز شنبه تجاوز می کردند آنگاه که روز شنبه آنان ماهیهایشان روی آب می آمدند و روزهای غیر شنبه به سوی آنان نمی آمدند این گونه ما آنان را به سبب آنکه نافرمانی می کردند می آزمودیم. و آنگاه که گروهی از ایشان گفتند: برای چه قومی را که خدا هلاک کننده ایشان است یا آنان را به عذابی سخت عذاب خواهد کرد پند می دهید؟

گفتند: تا معذرتی پیش پروردگارتان باشد و شاید که آنان پرهیزگاری کنند. پس هنگامی که آنچه را بدان تذکر داده شده بودند از یاد بردند کسانی را که از بد باز می داشتند نجات دادیم و کسانی را که ستم کردند به سزای آنکه نافرمانی می کردند به عذابی شدید گرفتار کردیم. و چون از آنچه از آن نهی شده بودند سرپیچی کردند به آنان گفتیم بوزینگانی رانده شده باشید.

و هنگامی را که پروردگارت اعلام داشت که تا روز قیامت بر آنان کسانی را خواهد گماشت که بدیشان عذاب سخت بچشانند. آری پروردگار تو زودکیفر است و همو آمرزنده بسیار مهربان است.

و آنان را در زمین به صورت گروههایی پراکنده ساختیم برخی از آنان درستکارند و برخی از آنان جز اینند و آنها را به خوشیها و ناخوشیها آزمودیم باشد که ایشان بازگردند. آنگاه بعد از آنان جانشینانی وارث کتاب شدند که متاع این دنیای پست را می گیرند و می گویند بخشیده خواهیم شد و اگر متاعی مانند آن به ایشان برسد آن را می ستانند. آیا از آنان پیمان کتاب گرفته نشده که جز به حق نسبت به خدا سخن نگویند با اینکه آنچه را که در آن است آموخته اند.

به راستی ما فرزندان اسرائیل را در جایگاههای نیکو منزل دادیم و از چیزهای پاکیزه به آنان روزی بخشیدیم پس به اختلاف نپرداختند مگر پس از آنکه علم برای آنان حاصل شد همانا پروردگار تو در روز قیامت در باره آنچه بر سر آن اختلاف می کردند میانشان داوری خواهد کرد. و هنگامی را که کوه را بر فرازشان سایبان آسا برافراشتیم و چنان پنداشتند که بر سرشان فرو خواهد افتاد و گفتیم آنچه را که به شما داده ایم به جد و جهد بگیرید و آنچه را در آن است به یاد داشته باشید شاید که پرهیزگار شوید.

و در حقیقت بر موسی و هارون منت نهادیم و آن دو و قومشان را از اندوه بزرگ رهانیدیم و آنان را یاری دادیم تا ایشان غالب آمدند و آن دو را کتاب روشن دادیم و هر دو را به راه راست هدایت کردیم و برای آن دو در آیندگان نام نیک به جای گذاشتیم. درود بر موسی و هارون. و چون ما را به خشم درآوردند از آنان انتقام گرفتیم و همه آنان را غرق کردیم. و آنان را پیشینه‌ای و عبرتی برای آیندگان گردانیدیم.

حضرت خضر (ع)

هنگامی را که موسی به جوان همراه خود گفت: دست بردار نیستم تا به محل برخورد دو دریا برسم هر چند سالها سیر کنم.

سر طلب کردن موسی (ع) خضر را با کمال نبوت و قربت

از کلیم حق بیاموز ای کریم بین چه می گوید ز مشتاقی، کلیم
 با چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضرم، ز "خودبینی"، بری
 موسیا تو قوم خود را هشته ای در پی نیکوئی سر گشته ای؟
 کیقبادی، رسته از خوف و رجا چند گردی؟ چند جویی؟ تا کجا؟
 گفت موسی: این ملامت کم کنید، آفتاب و ماه راه کم زنید. میروم تا مجمع البحرین من،
 تا شوم مصحوب (هم صحبت) سلطان زمن.

سالها پرم، به پر و بالها سالها چه بود؟ هزاران سالها
 میروم یعنی نمی ارزد، بدان عشق جانان کم مدان از عشق نان
 آه، سری هست اینجا بس نهان، که سوی خضری شود موسی دوان. همچو مستسقی کز
 آتش سیر نیست، بر هر آنچه یافتی، با... مایست.

چون گذشتی زان یکی، نوتر رسد آن یکی بالاتر از وی در رسد
 بی نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدر توست راه
 پس چون به محل برخورد دو دریا رسیدند ماهی خودشان را فراموش کردند و ماهی در
 دریا راه خود را در پیش گرفت. و هنگامی که گذشتند موسی به جوان خود گفت: غذایمان
 را بیاور که راستی ما از این سفر رنج بسیار دیدیم.

گفت: دیدی وقتی به سوی آن صخره پناه جستیم من ماهی را فراموش کردم و جز شیطان
 آن را از یاد من نبرد تا به یادش باشم و به طور عجیبی راه خود را در دریا پیش گرفت.
 گفت: این همان بود که ما می جستیم پس جستجوکنان رد پای خود را گرفتند و برگشتند. تا
 بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود بدو
 دانشی آموخته بودیم.

موسی به او گفت: آیا تو را به شرط اینکه از بینشی که آموخته شده‌ای به من یاد دهی پیروی کنم.

گفت: تو هرگز نمی‌توانی همپای من صبر کنی. و چگونه می‌توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی.

گفت: ان شاء ... مرا شکبیا خواهی یافت و در هیچ کاری تو را نافرمانی نخواهم کرد. گفت: اگر مرا پیروی می‌کنی پس از چیزی سؤال مکن تا از آن با تو سخن آغاز کنم. پس رهسپار گردیدند تا وقتی که سوار کشتی شدند آن را سوراخ کرد. موسی گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق کنی واقعا به کار ناروایی مبادرت ورزیدی. گفت: آیا نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همپای من صبر کنی.

موسی گفت: به سبب آنچه فراموش کردم مرا مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر. پس رفتند تا به نوجوانی برخوردند. او را کشت. موسی به او گفت: آیا شخص بی‌گناهی را بدون اینکه کسی را به قتل رسانده باشد کشتی واقعا کار ناپسندی مرتکب شدی.

گفت: آیا به تو نگفتم که هرگز نمی‌توانی همپای من صبر کنی. موسی گفت: اگر از این پس چیزی از تو پرسیدم دیگر با من همراهی مکن. از جانب من قطعاً معذور خواهی بود. پس رفتند تا به اهل قریه‌ای رسیدند از مردم آنجا خوراکی خواستند و از مهمان نمودن آن دو خودداری کردند پس در آنجا دیواری یافتند که می‌خواست فرو ریزد و بنده ما آن را استوار کرد. موسی گفت: اگر می‌خواستی می‌توانستی برای آن مزدی بگیری. گفت: این جدایی میان من و توست به زودی تو را از تاویل آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی آگاه خواهم ساخت. اما کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند خواستم آن را معیوب کنم چرا که پیشاپیش آنان پادشاهی بود که هر کشتی را به زور می‌گرفت.

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست
 خضر کشتی را برای آن شکست تا تواند کشتی از فجار رست
 و اما نوجوان پدر و مادرش مؤمن بودند پس ترسیدیم آن دو را به طغیان و کفر بکشد. پس خواستیم که پروردگارشان آن دو را به پاکتر و مهربانتر از او عوض دهد.

آن پسر را کش خضر، ببرید حلق سر آن را در نیابد عام خلق
و اما دیوار از آن دو پسر بچه یتیم در آن شهر بود و زیر آن گنجی متعلق به آن دو بود و
پدرشان نیکوکار بود پس پروردگار تو خواست آن دو به حد رشد برسند و گنجینه خود را
که رحمتی از جانب پروردگارت بود بیرون آورند و این را من خودسرانه انجام ندادم این بود
تاویل آنچه که نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی.
ما ز موسی پند نگرفتیم کاو گشت از انکار خضری زرد رو

قارون

قارون از قوم موسی بود و بر آنان ستم کرد و از گنجینه‌ها آن قدر به او داده بودیم که کلیدهای آنها بر گروه نیرومندی سنگین می‌آمد آنگاه که قوم وی بدو گفتند: شادی مکن که خدا شادی کنندگان را دوست نمی‌دارد. و با آنچه خدایت داده سرای آخرت را بجوی و سهم خود را از دنیا فراموش مکن و همچنانکه خدا به تو نیکی کرده نیکی کن و در زمین فساد مجوی که خدا فسادگران را دوست نمی‌دارد.

قارون گفت: من اینها را در نتیجه دانش خود یافته‌ام. آیا وی ندانست که خدا نسلهایی را پیش از او نابود کرد که از او نیرومندتر و مال‌اندوزتر بودند ولی این گونه مجرمان را نیازی به پرسیده شدن از گناهانشان نیست. پس قارون با کوبه خود بر قومش نمایان شد. کسانی که خواستار زندگی دنیا بودند گفتند: ای کاش مثل آنچه به قارون داده شده به ما هم داده می‌شد. واقعا او بهره بزرگی از ثروت دارد. و کسانی که دانش یافته بودند گفتند: وای بر شما برای کسی که گرویده و کار شایسته کرده پاداش خدا بهتر است و جز شکیبایان آن را نیابند. آنگاه قارون را با خانه‌اش در زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که در برابر عذاب خدا او را یاری کنند و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.

خاک قارون را، چو فرمان در رسید با زر و تختش به قعر خود کشید
 این زمین را گر نبودی چشم جان از چه قارون را فرو خورد آن چنان؟
 و همان کسانی که دیروز آرزو داشتند به جای او باشند صبح می‌گفتند: وای مثل اینکه خدا روزی را برای هر کس از بندگانش که بخواهد گشاده یا تنگ می‌گرداند و اگر خدا بر ما منت نهاده بود ما را هم به زمین فرو برده بود. وای گویی که کافران رستگار نمی‌گردند.
 استاد دانشگاه عشق گفت:

گیرم کز طمع قارون شوی آخر الامر اندر این هامون شوی
 خدایا تو خوب می‌دانی که زندگی بندگانت چقدر عجیب با مادیات است. خدایا تو خوب می‌دانی که نفس چه وسوسه ای می‌کند. پس ای پروردگار بلند مرتبه، ای دانای بی همتا، خدایا چشمه اشک چشمانمان را خشک نکن، شاید امیدی به نجات داشته باشیم.

حضرت یحیی (ع)

یادی از رحمت پروردگار تو در باره بنده‌اش زکریاست. هنگامی که پروردگار خود را خواند: پروردگارا مرا تنها مگذار و تو بهترین ارث برنگانی. آنگاه که پروردگارش را آهسته ندا کرد. گفت: پروردگارا من استخوانم سست گردیده و سرم از پیری سپید گشته و ای پروردگار من هرگز در دعای تو ناامید نبوده‌ام. و من پس از خویشتن از بستگانم بیمناکم و زخم نازاست پس از جانب خود ولی و جانشینی به من ببخش که از من ارث برد و از خاندان یعقوب ارث برد و او را ای پروردگار من پسندیده گردان. پس او را اجابت نمودیم و یحیی را بدو بخشیدیم و همسرش را برای او شایسته کردیم زیرا آنان در کارهای نیک شتاب می‌نمودند و ما را از روی رغبت و بیم می‌خواندند و در برابر ما فروتن بودند. ای زکریا ما تو را به پسری که نامش یحیی است مژده می‌دهیم که قبلاً همانمی برای او قرار نداده‌ایم.

گفت: پروردگارا چگونه مرا پسری خواهد بود و حال آنکه زخم نازاست و من از سالخوردگی ناتوان شده‌ام.

گفت: چنین است پروردگار تو گفته که این بر من آسان است و تو را در حالی که چیزی نبودی قبلاً آفریده‌ام.

گفت: پروردگارا نشانه‌ای برای من قرار ده.

فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه روز با اینکه سالمی با مردم سخن نمی‌گویی.

زان نشان با والد یحیی بگفت که نیایی تا سه روز اصلاً به گفت
 تا سه شب خامش کن این نیک و بدت این نشان باشد که یحیی آیدت
 دم مزن سه روز از این ای نیک خو کاین سکوت است آیت مقصود تو
 هین میاور این نشان را تو به گفت وین سخن را دار اندر دل نهفت
 پس از محراب بر قوم خویش درآمد و ایشان را آگاه گردانید که روز و شب به نیایش
 پردازید.

سجده کردن مسیح (ع) و یحیی (ع) در شکم مادر یکدیگر را
 مادر یحیی چو حامل بد از او بود با مریم نشسته رو به رو

مادر یحیی به مریم در نهفت
 که یقین دیدم درون تو شهیست
 چون برابر اوفتادم با تو من
 این جنین، مر آن جنین را سجده کرد
 گفت مریم: من درون خویش هم
 بیشتر از وضع حمل خویش گفت
 کاو اولوالعزم و رسول آگهیست
 کرد سجده حمل من، اندر زمن
 کز سجودش در تنم افتاد درد
 سجده ای دیدم ز طفلم در شکم

اشکال آوردن نادانان بر این قصه و جواب دادن ایشان را

ابلهان گویند این افسانه را خط بکش، زیرا دروغ است و خطا
 زانکه مریم وقت وضع حمل خویش بود از بیگانه دور و، هم ز خویش
 مادر یحیی کجا دیدش؟ که تا گوید او را این سخن در ماجرا
 این را بداند کسی که اهل خاطر است که غایب آفاق برای مریم حاضر است. پیش مریم
 حاضر آید در نظر، مادر یحیی که دور است از بصر.

ور ندیدش نز برون و نز درون از حکایت گیر معنی ای زبون
 ای یحیی کتاب را به جد و جهد بگیر و از کودکی به او نبوت دادیم. و از جانب خود
 مهربانی و پاکی به او دادیم و تقوایسه بود. و با پدر و مادر خود نیک رفتار بود و زورگویی
 نافرمان نبود. و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته
 می شود.

کوه یحیی را نه سوی خویش خواند؟
 گفت ای یحیی بیا در من گریز
 قاصدانش را به زخم سنگ راند
 تا پناهت باشم از شمشیر تیز

حضرت عیسیٰ (ع)

همانا به موسی کتاب را دادیم و پس از او پیامبرانی را پشت سر هم فرستادیم و عیسی پسر مریم را معجزه‌های آشکار بخشیدیم و او را با روح القدس تایید کردیم. و به او انجیل عطا کردیم در حالی که تورات را که پیش از او بود تصدیق داشت و در انجیل هدایت و نوری است و تصدیق کننده تورات قبل از آن است و برای پرهیزگاران رهنمود و اندرزی است. و در دل‌های کسانی که از او پیروی کردند رافت و رحمت نهادیم. و ترک دنیایی که از پیش خود در آوردند ما آن را بر ایشان مقرر نکردیم مگر برای آنکه کسب خشنودی خدا کنند. با این حال آن را چنانکه حق رعایت آن بود منظور نداشتند پس پاداش کسانی از ایشان را که ایمان آورده بودند بدانها دادیم و بسیاری از آنان دستخوش انحرافند. و اهل انجیل باید به آنچه خدا در آن نازل کرده داوری کنند و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند آنان خود نافرمانند. پس چرا هر گاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد کبر ورزیدید. گروهی را دروغگو خواندید و گروهی را کشیدید. در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است. او را از خاک آفرید سپس بدو گفت باش پس وجود یافت.

به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. فرزندان که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست.

چون زن عمران گفت: پروردگارا آنچه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزاد شده باشد پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی. پس چون فرزندش را بزاد گفت: پروردگارا من دختر زاده‌ام و خدا به آنچه او زایید داناتر بود و پسر چون دختر نیست و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه می‌دهم. پس پروردگارش وی را با حسن قبول پذیرا شد و او را نیکو بار آورد و زکریا را سرپرست وی قرار داد.

زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می‌شد نزد او خوراکی می‌یافت. گفت: ای مریم این از کجا برای تو آمده است. گفت: این از جانب خداست که خدا به هر کس بخواهد بی شمار روزی می‌دهد.

حبذا، خوان مسیحی بی کمی حبذا، بی باغ میوه مریمی

آنجا زکریا پروردگارش را خواند ، گفت: پروردگارا از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی. پس در حالی که وی ایستاده در محراب دعا می کرد فرشتگان او را ندا دردادند که خداوند تو را به یحیی که تصدیق کننده کلمه الله است و بزرگوار و خویشندار و پیامبری از شایستگان است مژده می دهد.

گفت: پروردگارا چگونه مرا فرزندی خواهد بود در حالی که پیری من بالا گرفته است و زخم نازا است. گفت: چنین است خدا هر چه بخواهد می کند. گفت: پروردگارا برای من نشانه ای قرار ده. فرمود: نشانهات این است که سه روز با مردم جز به اشاره سخن نگوئی و پروردگارت را بسیار یاد کن و شبانگاه و بامدادان تسبیح گوی.

هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است. ای مریم فرمانبر پروردگار خود باش و سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع نما.

(این از اخبار غیب است که به تو وحی می کنیم و وقتی که آنان قلمهای خود را می افکندند تا کدام یک سرپرستی مریم را به عهده گیرد نزد آنان نبود و وقتی با یکدیگر کشمکش می کردند نزدشان نبود.)

هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم خداوند تو را به کلمه ای از جانب خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده می دهد در حالی که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است. و در گهواره و در میانسالی با مردم سخن می گوید و از شایستگان است.

گفت: پروردگارا چگونه مرا فرزندی خواهد بود با آنکه بشری به من دست نروده است. گفت: چنین است. پروردگار خدا هر چه بخواهد می آفریند. چون به کاری فرمان دهد فقط به آن می گوید باش پس می باشد. و به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل می آموزد. و پیامبری به سوی بنی اسرائیل.

آنگاه که مریم از کسان خود در مکانی شرقی به کناری شتافت. و در برابر آنان پرده ای بر خود گرفت پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به بشری خوش اندام بر او نمایان شد.

دید مریم صورتی بس جان فزا جان فزائی، دل ربایی در خلا
 پیش او بر رست از روی زمین چون مه و خورشید، آن روح الامین
 لرزه بر اعضای مریم اوفتاد کاو برهنه بود و ترسید از فساد
 گفت: اگر پرهیزگاری من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم.

گشت مریم بی خود و بیخویش او گفت: بجهم در پناه لطف هو
 زآنکه عادت کرده بود آن پاک جیب در هزیمت رخت بردن سوی غیب
 از پناه حق حصاری به ندید یورتگه نزدیک آن دژ بر گزید
 گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم به تو، آشفته و پنهان از من مشو که فرمان
 این است.

چونکه مریم مضطرب شد یک زمان همچنان که بر زمین بر، ماهیان
 بانگ بر وی زد نمودار کرم که امین حضرتم، از من مرم
 مریم بانگر که نقش مشکلم هم هلالم هم خیال اندر دلم
 تو همی گیری پناه از من به حق من نگاریده پناهم در سبق
 گفت: من فقط فرستاده پروردگار توام برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم.

گفت: چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبوده‌ام.
 گفت: چنین است پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا او را نشانه‌ای برای مردم و
 رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و دستوری قطعی بود. پس به او آستن شد و با او به مکان
 دورافتاده‌ای پناه جست. تا درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرما می کشانید. گفت: ای
 کاش پیش از این مرده بودم و یکسر فراموش شده بودم. پس از زیر او وی را ندا داد که غم
 مدار پروردگارت زیر تو چشمه آبی پدید آورده است. و تنه درخت خرما را به طرف خود
 بتکان بر تو خرما می‌ریزد.

زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خرما بن کشید
 همچو مریم، درد بودش، دانه نی سبز کرد آن نخل را صاحب فنی

و بخور و بنوش و دیده روشن دار. پس اگر کسی از آدمیان را دیدی بگویی من برای رحمان روزه نذر کرده‌ام و امروز مطلقا با انسانی سخن نخواهم گفت. پس در حالی که او را در آغوش گرفته بود به نزد قومش آورد.

گفتند: ای مریم به راستی کار بسیار ناپسندی مرتکب شده‌ای. ای خواهر هارون پدرت مرد بدی نبود و مادرت بدکاره نبود. مریم به سوی عیسی اشاره کرد. گفتند: چگونه با کسی که در گهواره کودک است سخن بگوییم. گفت: منم بنده خدا به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است. و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته و تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده است. و مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زورگو و نافرمانم نگردانیده است. و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم.

این نیاز مریمی بوده ست و درد که چنان طفلی سخن آغاز کرد جزو او، بی او برای او بگفت جزو جزوت گفت دارد در نهفت

این است عیسی پسر مریم گفتار درستی که در آن شک می‌کنند.

... هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل من فرستاده خدا به سوی شما هستم تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است بشارت‌گرم. پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد گفتند: این سحری آشکار است. در حقیقت من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه‌ای آورده‌ام من از گل برای شما به شکل پرنده می‌سازم آنگاه در آن می‌دمم پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود و به اذن خدا نایبای مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم و مردگان را زنده می‌گردانم و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم. مسلما در این برای شما اگر مؤمن باشید عبرت است. و تورات را که پیش از من است تصدیق کننده باشم و تا پاره‌ای از آنچه را که بر شما حرام گردیده برای شما حلال کنم و از جانب پروردگارتان برای شما نشانه‌ای آورده‌ام پس از خدا پروا دارید و مرا اطاعت کنید. در حقیقت خداوند پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید. راه راست این است. و چون عیسی دلایل آشکار آورد گفت: به راستی برای شما حکمت آوردم و تا در باره بعضی از آنچه در آن اختلاف می‌کردید برایتان توضیح دهم پس از خدا بترسید و فرمانم ببرید. در حقیقت خداست که خود

پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بپرستید این است راه راست. تا آنکه از میانشان احزاب دست به اختلاف زدند پس وای بر کسانی که ستم کردند از عذاب روزی دردناک. چون عیسی از آنان احساس کفر کرد گفت: یاران من در راه خدا چه کسانند؟ حواریون گفتند: ما یاران خداییم به خدا ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما تسلیم هستیم. پروردگارا به آنچه نازل کردی گرویدیم و فرستاده را پیروی کردیم پس ما را در زمره گواهان بنویس.

مکر ورزیدند و خدا مکر در میان آورد و خداوند بهترین مکرانگیزان است. هنگامی را که خدا گفت: ای عیسی من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا می‌برم و تو را از کسانی که کفر ورزیده‌اند پاک می‌گردانم و تا روز رستاخیز کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند فوق کسانی که کافر شده‌اند قرار خواهم داد آنگاه فرجام شما به سوی من است پس در آنچه بر سر آن اختلاف می‌کردید میان شما داوری خواهم کرد.

پس به پیمان شکنی شان و انکارشان نسبت به آیات خدا و کشتار ناحق آنان از انبیا و گفتارشان که دل‌های ما در غلاف است. بلکه خدا به خاطر کفرشان بر دل‌هایشان مهر زده و در نتیجه جز شماری اندک ایمان نمی‌آورند. و به سزای کفرشان و آن تهمت بزرگی که به مریم زدند. و گفته ایشان که ما مسیح عیسی بن مریم پیامبر خدا را کشتیم و حال آنکه آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند لیکن امر بر آنان مشتبه شد و کسانی که در باره او اختلاف کردند قطعاً در مورد آن دچار شک شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند جز آنکه از گمان پیروی می‌کنند و یقیناً او را نکشتند. بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد و خدا توانا و حکیم است. و از اهل کتاب کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگ خود حتماً به او ایمان می‌آورد و روز قیامت بر آنان شاهد خواهد بود. پس به سزای ستمی که از یهودیان سر زد و به سبب آنکه بسیار از راه خدا باز داشتند چیزهای پاکیزه‌ای را که بر آنان حلال شده بود حرام گردانیدیم. و به سبب رباگرفتنشان با آنکه از آن نهی شده بودند و به ناروا مال مردم خوردنشان و ما برای کافران آنان عذابی دردناک آماده کرده‌ایم.

ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید و در باره خدا جز درست مگوئید. مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم افکنده و روحی از جانب اوست

پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و نگویید سه گانه است. باز ایستید که برای شما بهتر است. خدا فقط معبودی یگانه است. منزه از آن است که برای او فرزندی باشد. خدا را نزد که فرزندی برگیرد منزه است او چون کاری را اراده کند همین قدر به آن می گوید موجود شو پس بی درنگ موجود می شود. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن اوست و خداوند بس کارساز است. مسیح از اینکه بنده خدا باشد هرگز ابا نمی ورزد و فرشتگان مقرب. و هر کس از پرستش او امتناع ورزد و بزرگی فروشد به زودی همه آنان را به سوی خود گرد می آورد.

هنگامی را که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور آنگاه که تو را به روح القدس تایید کردم که در گهواره و در میانسالی با مردم سخن گفتی و آنگاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آنگاه که به اذن من از گل به شکل پرنده می ساختی پس در آن می دمیدی و به اذن من پرنده ای می شد و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می دادی و آنگاه که مردگان را به اذن من بیرون می آوردی و آنگاه که بنی اسرائیل را هنگامی که برای آنان حجت های آشکار آورده بودی از تو باز داشتم پس کسانی از آنان که کافر شده بودند گفتند: این جز افسونی آشکار نیست. و هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده ام ایمان آورید گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانییم. و هنگامی را که حواریون گفتند: ای عیسی پسر مریم آیا پروردگارت می تواند از آسمان خوانی برای ما فرود آورد.

گفت: اگر ایمان دارید از خدا پروا دارید.

گفتند: می خواهیم از آن بخوریم و دل های ما آرامش یابد و بدانیم که به ما راست گفته ای و بر آن از گواهان باشیم.

عیسی پسر مریم گفت: بار الها پروردگارا از آسمان خوانی بر ما فرو فرست تا عیدی برای اول و آخر ما باشد و نشانه ای از جانب تو و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگانی. خدا فرمود: من آن را بر شما فرو خواهم فرستاد و هر کس از شما پس از آن انکار ورزد وی را عذابی کنم که هیچ یک از جهانیان را عذاب نکرده باشم.

و هنگامی را که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را همچون دو خدا به جای خداوند پرستید؟ گفت: منزهی تو مرا نزیید که چیزی را که حق من نیست بگویم اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را می دانستی آنچه در نفس من است تو می دانی و آنچه در ذات توست من نمی دانم چرا که تو خود دانای رازهای نهانی. جز آنچه مرا بدان فرمان دادی به آنان نگفتم؛ که خدا پروردگار من و پروردگار خود را عبادت کنید. و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودم پس چون روح مرا گرفتی تو خود بر آنان نگهبان بودی و تو بر هر چیز گواهی. اگر عذابشان کنی آنان بندگان تواند و اگر بر ایشان ببخشایی تو خود توانا و حکیمی.

خدا فرمود: این روزی است که راستگویان را راستی شان سود بخشد برای آنان باغهایی است که از زیر آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانند. خدا از آنان خشنود است و آنان از او خشنودند این است رستگاری بزرگ. فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست از آن خداست و او بر هر چیزی تواناست.

عیسی جز بنده ای که بر وی منت نهاده و او را برای فرزندان اسرائیل سرمشق گردانیده ایم نیست.

اگر از در دل و اهل دلی آب حیاتی نصیبمان شد فراموش نکنیم و همانند سگی که بر در صاحب اصلی اش وفادار است بر آن نعمت وفادار باشیم.

از در دل، و اهل دل، آب حیات چند نوشیدی و، و ا شد چشمهات
 بس غذای وجد و، سکر و بیخودی از در اهل دلان، بر جان زدی
 باز این در را رها کردی، زحرص گرد هر دکان همی گردی چو خرس
 صومعه عیساست خوان اهل دل هان و هان ای مبتلا، این در مهل
 جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه عیسی (ع) جهت طلب شفا به دعای او.

جمع گشتندی ز هر اطراف خلق از ضریر و شل و لنگ و اهل دلق
 بر در آن صومعه، عیسی صباح تا به دم، ایشان رهاند از جناح
 او چو فارغ گشتی از اوراد خویش چاشتگه بیرون شدی، آن خوب کیش
 جوق جوق مبتلا، دیدی نزار شسته بر در، با امید و انتظار

پس دعا کردی و، گفתי از خدا
 هین روان گردید، بی رنج و عنا
 جمله بیدرد و الم، بیرنج و غم
 سوی خانه خویش گشتندی روان
 صومعه عیساست خون اهل دل
 حاجت و مقصود جمله شد روا
 سوی غفاری و، اکرام خدا
 تن درست و شادمان و محترم
 از دم میمون آن صاحب قران
 هان و هان ای مبتلا، این در مهل
 هادیا آزمودی بارها آفات خویش که صحت یافتی از این یاران کیش. پس چرا تو ای کور
 گیج، نیستی وفادار بر صحیفه سجاده آن خوب کیش.

آزمودی تو بسی آفات خویش
 چند آن لنگی تو رهوار شد؟
 نا سپاسی و، فراموشی تو
 لاجرم آن راه، بر تو بسته شد
 زودشان دریاب و استغفار کن
 یافتی صحت از این یاران کیش
 چند جانت بی غم و آزار شد؟
 یاد ناورد آن عسل نوشی تو
 چون دل اهل دل، از تو خسته شد
 همچو ابری، گریه های زار کن

گریختن عیسی (ع) بر فراز کوه از احمقان
 عیسی مریم به کوهی میگریخت
 آن یکی در پی دوید و گفت: خیر
 گفت: از احمق گریزانم، برو
 گفت: آخر آن مسیحا نی تویی؟
 گفت: آری. گفت: پس ای روح پاک
 گفت عیسی که: به ذات پاک حق
 کان فسون و، اسم اعظم را که من
 خواندم آن را بر دل احمق به ود
 گفت: حکمت چیست؟ کانجا اسم حق
 گفت: رنج احمقی، قهر خداست
 ابتلا رنجیست، کان رحم آورد
 شیر گوئی خون او میخواست ریخت
 در پیت کس نیست، چه گریزی چو طیر؟
 میرهانم خویش را، بندم مشو
 که شود کور و کر از تو مستوی؟
 هرچه خواهی میکنی، از کیست باک؟
 مبدع تن، خالق جان در سبق
 بر کر و بر کور خواندم شد حسن
 صد هزاران بار و، درمانی نشد
 سود کرد، اینجا نبود آن را سبق؟
 رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست
 احمقی رنجیست، کان زخم آورد

فرزندان اسرائیل (یهودیان)

ای فرزندان اسرائیل نعمتهایم را که بر شما ارزانی داشتم به یاد آرید و به پیمانم وفا کنید تا به پیمانتان وفا کنم و تنها از من بترسید و بدانچه نازل کرده‌ام که مؤید همان چیزی است که با شماست ایمان آرید و نخستین منکر آن نباشید و آیات مرا به بهایی ناچیز نفروشید و تنها از من پروا کنید و حق را به باطل درنیامیزید و حقیقت را با آنکه خود می‌دانید کتمان نکنید و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و با رکوع کنندگان رکوع کنید آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید با اینکه شما کتاب را می‌خوانید آیا نمی‌اندیشید. از شکیبایی و نماز یاری جوید و به راستی این گران است مگر بر فروتتان. همان کسانی که می‌دانند با پروردگار خود دیدار خواهند کرد و به سوی او باز خواهند گشت.

ای فرزندان اسرائیل از نعمتهایم که بر شما ارزانی داشتم و اینکه من شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید. و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی را از کسی دفع نمی‌کند و نه از او شفاعتی پذیرفته و نه به جای وی بدلی گرفته می‌شود و نه یاری خواهند شد. و به یاد آرید آنگاه که شما را از فرعونیان رهانیدیم. شما را سخت شکنجه می‌کردند پسران شما را سر می‌بردند و زنهایتان را زنده می‌گذاشتند و در آن آزمایش بزرگی از جانب پروردگارتان بود. و هنگامی که دریا را برای شما شکافتیم و شما را نجات بخشیدیم و فرعونیان را در حالی که شما نظاره می‌کردید غرق کردیم. و آنگاه که با موسی چهل شب قرار گذاشتیم آنگاه در غیاب وی شما گوساله را به پرستش گرفتید در حالی که ستمکار بودید. پس از آن بر شما بخشودیم باشد که شکرگزاری کنید. و آنگاه که موسی را کتاب و فرقان دادیم شاید هدایت یابید. و چون موسی به قوم خود گفت: ای قوم من شما با به پرستش گرفتن گوساله بر خود ستم کردید پس به درگاه آفریننده خود توبه کنید و خطاکاران خودتان را به قتل برسانید که این نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است پس توبه شما را پذیرفت که او توبه‌پذیر مهربان است.

و چون گفتید: ای موسی تا خدا را آشکارا نبینیم هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد پس در حالی که می‌نگریستید صاعقه شما را فرو گرفت. سپس شما را پس از مرگتان برانگیختیم باشد که شکرگزاری کنید. و بر شما ابر را سایه گستر کردیم و بر شما گرانگین و بلدرچین فرو

فرستادیم ؛ از خوراکیهای پاکیزه‌ای که به شما روزی داده‌ایم بخورید ولی آنان بر ما ستم نکردند بلکه بر خویشان ستم روا می‌داشتند.

و هنگامی را که گفتیم بدین شهر درآید و از آن هر گونه خواستید فراوان بخورید و سجده‌کنان از در درآید و بگوئید ؛ خداوندا گناهان ما را بریز تا خطاهای شما را ببخشاییم و پاداش نیکوکاران را خواهیم افزود. اما کسانی که ستم کرده بودند آن سخن را به سخن دیگری غیر از آنچه به ایشان گفته شده بود تبدیل کردند و ما نیز بر آنان که ستم کردند به سزای اینکه نافرمانی پیشه کرده بودند عذابی از آسمان فرو فرستادیم.

و هنگامی که موسی برای قوم خود در پی آب برآمد گفتیم با عصایت بر آن تخته سنگ بزن پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت ، هر قبیله‌ای آبشخور خود را می‌دانست و گفتیم از روزی خدا بخورید و بیاشامید ولی در زمین سر به فساد برمدارید.

و چون گفتید: ای موسی هرگز بر یک نوع خوراک تاب نیاوریم از خدای خود برای ما بخواه تا از آنچه زمین می‌رویانند از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برای ما برویانند.

در میان قوم موسی چند کس بی ادب گفتند: کو سیر و عدس؟
 منقطع شد خوان و نان از آسمان ماند رنج زرع و بیل و داسمان
 موسی گفت : آیا به جای چیز بهتر خواهان چیز پست‌ترید پس به شهر فرود آید که آنچه را خواسته‌اید برای شما در آنجا مهیاست و داغ خواری و ناداری بر پیشانی آنان زده شد و **به خشم خدا گرفتار آمدند** چرا که آنان به نشانه‌های خدا کفر ورزیده بودند و پیامبران را بناحق می‌کشتند. این از آن روی بود که سرکشی نموده و از حد درگذرانیده بودند.

در حقیقت کسانی که ایمان آورده و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صابئان هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کار شایسته کرد پس اجرشان را پیش پروردگارش خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد.

و چون از شما پیمان محکم گرفتیم و کوه طور را بر فراز شما افراشتیم و فرمودیم: آنچه را به شما داده‌ایم به جد و جهد بگیرید و آنچه را در آن است به خاطر داشته باشید باشد که به تقوا گرایید. سپس شما بعد از آن رویگردان شدید و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلماً از زیانکاران بودید.

و کسانی از شما را که در روز شنبه از فرمان خدا تجاوز کردند نیک شناختید پس ایشان را گفتیم بوزینگانی طرد شده باشید. و ما آن را برای حاضران و پس از آن عبرتی و برای پرهیزگاران پندی قرار دادیم.

و هنگامی که موسی به قوم خود گفت: خدا به شما فرمان می‌دهد که ماده گاوی را سر ببرید. گفتند: آیا ما را به ریشخند می‌گیری. گفت: پناه می‌برم به خدا که از جاهلان باشم.

گفتند: پروردگارت را برای ما بخوان تا بر ما روشن سازد که آن چگونه است.

گفت: وی می‌فرماید آن ماده گاوی است نه پیر و نه خردسال، میانسالی است بین این دو، پس آنچه را مامورید به جای آرید.

گفتند: از پروردگارت بخواه تا بر ما روشن کند که رنگش چگونه است.

گفت: وی می‌فرماید آن ماده گاوی است زرد یکدست و خالص که رنگش بینندگان را شاد می‌کند.

گفتند: از پروردگارت بخواه تا بر ما روشن گرداند که آن چگونه باشد. زیرا این ماده گاو بر ما مشتبه شده و ما ان شاء الله حتما هدایت خواهیم شد.

گفت: وی می‌فرماید در حقیقت آن ماده گاوی است که نه رام است تا زمین را شخم زند و نه کشتزار را آبیاری کند. بی‌نقص است و هیچ لکه‌ای در آن نیست.

گفتند: اینک سخن درست آوردی پس آن را سر بریدند و چیزی نمانده بود که نکنند.

و چون شخصی را کشتید و در باره او با یکدیگر به ستیزه برخاستید و حال آنکه خدا آنچه را کتمان می‌کردید آشکار گردانید. پس فرمودیم: پاره‌ای از آن گاو سر بریده را به آن مقتول بزنید تا زنده شود. این گونه خدا مردگان را زنده می‌کند و آیات خود را به شما می‌نمایاند باشد که بیندیشید. سپس دلهای شما بعد از این سخت گردید همانند سنگ یا سخت‌تر از آن. چرا که از برخی سنگها جویهایی بیرون می‌زند و پاره‌ای از آنها می‌شکافد و آب از آن خارج می‌شود و برخی از آنها از بیم خدا فرو می‌ریزد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.

و گفتند: جز روزهایی چند هرگز آتش به ما نخواهد رسید.

و چون از فرزندان اسرائیل پیمان محکم گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و مستمندان احسان کنید و با مردم خوش سخن بگویید و نماز را به پا دارید

و زکات را بدهید آنگاه جز اندکی از شما به حالت اعراض روی برتافتید. و چون از شما پیمان محکم گرفتیم که خون همدیگر را مرزید و یکدیگر را از سرزمین خود بیرون نکیند سپس اقرار کردید و خود گواھید. ولی باز همین شما هستید که یکدیگر را می کشید و گروهی از خودتان را از دیارشان بیرون می رانید و به گناه و تجاوز بر ضد آنان به یکدیگر کمک می کنید و اگر به اسارت پیش شما آیند به دادن فدیہ آنان را آزاد می کنید با آنکه نه تنها کشتن بلکه بیرون کردن آنان بر شما حرام شده است آیا شما به پاره‌ای از کتاب تورات ایمان می آورید و به پاره‌ای کفر می ورزید پس جزای هر کس از شما که چنین کند جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز ایشان را به سخت‌ترین عذابها باز برند و خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.

و همانا به موسی کتاب تورات را دادیم و پس از او پیامبرانی را پشت سر هم فرستادیم و عیسی پسر مریم را معجزه‌های آشکار بخشیدیم و او را با روح القدس تایید کردیم پس چرا هر گاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد کبر ورزیدید گروهی را دروغگو خواندید و گروهی را کشتید.

و گفتند دل‌های ما در غلاف است. نه چنین نیست بلکه خدا به سزای کفرشان لعنتشان کرده است پس آنان که ایمان می آورند چه اندک شماره‌اند.

ای مسیح خوش نفس ، چونی ز رنج؟ که نبود اندر جهان ، بی رنج ، گنج
 چونی ای عیسی ز دیدار یهود؟ چونی ای یوسف ز اخوان حسود؟
 و هنگامی که از جانب خداوند کتابی که مؤید آنچه نزد آنان است برایشان آمد و از دیرباز در انتظارش بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند ، ولی همین که آنچه که اوصافش را می شناختند برایشان آمد انکارش کردند پس لعنت خدا بر کافران باد.

پیش از آن که نقش احمد فر نمود نعت او هر گبر را تعویذ بود
 کاین چنین کس هست؟ یا آید پدید؟ از خیال روش دلشان می طپید
 سجده می کردند کای رب بشر در عیان آرایش، هر چه زودتر
 آنهمه تعظیم و تفخیم و وداد چون بدیدندش به صورت، برد باد

وہ کہ بہ چه بد بهایی خود را فروختند کہ بہ آنچه خدا نازل کرده بود از سر رشک انکار آوردند کہ چرا خداوند از فضل خویش بر هر کس از بندگانش کہ بخواهد فرو می فرستد پس بہ خشمی بر خشم دیگر گرفتار آمدند و برای کافران عذابی خفت آور است. و چون بہ آنان گفته شود بہ آنچه خدا نازل کرده ایمان آورید می گویند ما بہ آنچه بر خودمان نازل شده ایمان می آوریم و غیر آن را با آنکہ حق و مؤید همان چیزی است کہ با آنان است انکار می کنند.

و قطعاً موسی برای شما معجزات آشکاری آورد سپس آن گوساله را در غیاب وی بہ خدایی گرفتید و ستمکار شدید.

و آنگاه کہ از شما پیمان محکم گرفتیم و کوه طور را بر فراز شما برافراشتیم و گفتیم آنچه را بہ شما داده ایم بہ جد و جهد بگیریید و بہ دستورهای آن گوش فرا دهید گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم و بر اثر کفرشان مهر گوساله در دلشان سرشته شد.

اگر مؤمنید بدانید کہ ایمانتان شما را بہ بد چیزی وامی دارد. اگر در نزد خدا سرای بازپسین یکسر بہ شما اختصاص دارد نہ دیگر مردم پس اگر راست می گویند آرزوی مرگ کنید. ولی بہ سبب کارهایی کہ از پیش کرده اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد.

در نبی فرمود کای قوم یهود	صادقان را مرگ باشد برگ و سود
همچنان کہ آرزوی سود هست	آرزوی مرگ بردن ز آن بہ است
ای جهودان ، بہر ناموس کسان	بگذرانید این تمنا بر زبان
یک جهودی آنقدر زہرہ نداشت	چون محمد این علم را بر فراشت
گفت اگر رانید این را بر زبان	یک یهودی خود نماند در جهان
پس יהودان مال بردند و خراج	کہ مکن ما را تو رسوا ای سراج

و آنان را مسلماً آزمندترین مردم بہ زندگی و حتی حریص تر از کسانی کہ شرک می ورزند خواهی یافت هر یک از ایشان آرزو دارد کہ کاش ہزار سال عمر کند با آنکہ اگر چنین عمری ہم بہ او داده شود وی را از عذاب دور نتواند داشت و خدا بر آنچه می کنند بیناست. و مگر نہ این بود کہ یهود هر گاہ پیمانی بستند گروہی از ایشان آن را دور افکندند بلکہ حقیقت این است کہ بیشترشان ایمان نمی آورند. و آنگاه کہ فرستادہ ای از جانب خداوند

برایشان آمد که آنچه را با آنان بود تصدیق می داشت گروهی از اهل کتاب ، کتاب خدا را پشت سر افکندند چنانکه گویی از آن هیچ نمی دانند.

و آنچه را که شیطانها در سلطنت سلیمان خوانده و درس گرفته بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطانها به کفر گراییدند که به مردم سحر می آموختند و نیز از آنچه بر آن دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود پیروی کردند با اینکه آن دو فرشته هیچ کس را تعلیم سحر نمی کردند مگر آنکه قبلا به او می گفتند ما وسیله آزمایشی برای شما هستیم پس زنهار کافر نشوی. ولی آنها از آن دو فرشته چیزهایی می آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند هر چند بدون فرمان خدا نمی توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و خلاصه چیزی می آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی رسانید و قطعا یهودیان دریافته بودند که هر کس خریدار این متاع باشد در آخرت بهره ای ندارد و که چه بد بود آنچه به جان خریدند اگر می دانستند. اگر آنها گرویده و پرهیزگاری کرده بودند قطعا پاداشی از جانب خدا بهتر بود. اگر می دانستند.

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش در هر فتنه ای

از بطر خوردند زهر آلود تیر	همچو هاروت و چو ماروت شهیر
چيست بر شیر اعتماد گاو میش؟	اعتمادی بودشان بر قدس خویش
تا میشدی روشن به ایشان آن زمان	چون گناه و فسق خلقان جهان
لیک عیب خود ندیدندی به چشم	دست خاییدن گرفتندی ز خشم
در سیه کاران مغفل منگرید	گفت حقشان، گر شما روشن گیرید؟
رسته اید از شهوت و از چاک ران	شکر گوئید ای سپاه و چاکران
مر شما را پیش نپذیرد سما	گر از آن معنی نهم من بر شما
آن ز عکس عصمت و حفظ من است	عصمتی گر مر شما را در تن است
تا نچرید بر شما دیو لعین	آن ز من بینید نر خود، هین و هین

حق می گوید: اگر شما روشنگرید و آگاه ، در سیاه کاران غافل منگرید و بر بدیهای آنان رحمت کنید و بیخود و بی جهت از کارهای زشتشان خشمگین نشوید. از کجا معلوم که اگر شما در جایگاه آنان قرار گیرید از آنها هم بدتر نشوید.

بر بدیهای بدان رحمت کنید
 هین مبدا غیرت آید از کمین
 هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست
 این همی گفتند و دلشان می طپید
 پس همی گفتند کای ارکانیان
 ما بر این گردون تتقها می تنیم
 هر دوشان گفتند ما را باک نیست
 عدل ورزیم و عبادت آوریم
 تا شویم اعجوبه دور زمان
 بر منی و خویش بینی کم تنید
 سر نگون افتید در فعر زمین
 بی امان تو امانی خود کجاست؟
 بد کجا آید ز ما، نعم العیید
 بی خبر از پاکی روحانیان
 بر زمین آیم و شادروان زنیم
 که سرشت ما ز آب و خاک نیست
 باز هر شب سوی گردون بر پریم
 تا نهیم اندر زمین امن و امان
 هاروت و ماروت به خوبی بر عذاب آخرت آگاه بودند پس چون خطا کرده و به بیراهه رفتند
 از خداوند درخواست کردند تا بر آنها تخویف داده و از عذاب اخروی نجاتشان دهد پس
 چاه بابل را بکردند اختیار.

از خطر هاروت و ماروت آشکار
 تا عذاب آخرت اینجا کشند
 حد ندارد وصف رنج آن جهان
 سهل باشد رنج دنیا پیش آن
 در بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوس اند همچو هاروت و ماروت در چاه بابل
 همچو هاروت و چو ماروت، آن دو پاک
 عالم سفلی و شهبوانی درند
 سحر و ضد سحر را بی اختیار
 لیک اول پند بدهندش که: هین
 ما بیاموزیم این سحر، ای فلان
 کامتحان را شرط باشد اختیار
 بسته اند اینجا به چاه سهمناک
 اندر این چه گشته اند از جرم بند
 زین دو آموزند نیکان و شرار
 سحر را از ما میاموز و مچین
 از برای ابتلا و امتحان
 اختیاری نبود بی اقتدار
 فرشتگان عقل همچون هاروت و ماروت به سبب خود بینی از روی شهوت با عتاب حضرت
 حق به بیراه رفتند و گمراه شدند، پس وای به حال ما.

چکار باید کرد؟

باید با مدد جستن از حضرت حق این آگاهی را همیشه در ذهن و وجودمان زنده نگه داریم که نمی توانیم با اعتماد و اطمینان به عقل و اندیشه و دارایی و توانایی به سعادت رسید بلکه عامل دیگری با مفهوم لطف و رحمت و عنایت و هدایت خداوندی نیز هست که کلید آن در تسلیم بی چون و چراست.

بود هاروت از ملایک بیگمان از عتابی شد معلق همچنان
 سر نگون ز آن شد که از سر دور ماند خویش را سر کرد و، تنها پیش راند

آن فرشته عقل چون هاروت سحر آموز دو صد طاغوت شد
 عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز ای سلطان، وزیر

و گفتند: هرگز کسی به بهشت درنیاید مگر آنکه یهودی یا ترسا باشد این آرزوهای واهی ایشان است.

آری هر کس که خود را با تمام وجود به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد پس مزد وی پیش پروردگار اوست و بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد.

و یهودیان گفتند: ترسایان بر حق نیستند و ترسایان گفتند: یهودیان بر حق نیستند با آنکه آنان کتاب آسمانی را می خوانند. افراد نادان نیز سخنی همانند گفته ایشان گفتند. پس خداوند روز رستاخیز در آنچه با هم اختلاف می کردند میان آنان داوری خواهد کرد.

و کیست بیدادگرتر از آن کس که نگذارد در مساجد خدا نام وی برده شود و در ویرانی آنها بکوشد آنان حق ندارند جز ترسان لرزان در آن مسجدها درآیند. در این دنیا ایشان را خواری و در آخرت عذابی بزرگ است.

و گفتند: خداوند فرزندی برای خود اختیار کرده است. او منزّه است بلکه هر چه در آسمانها و زمین است از آن اوست و همه فرمانپذیر اویند.

و هرگز یهودیان و ترسایان از آیین محمد(ص) راضی نمی شوند مگر آنکه از کیش آنان پیروی کنید. در حقیقت تنها هدایت خداست که هدایت واقعی است و چنانچه پس از آن

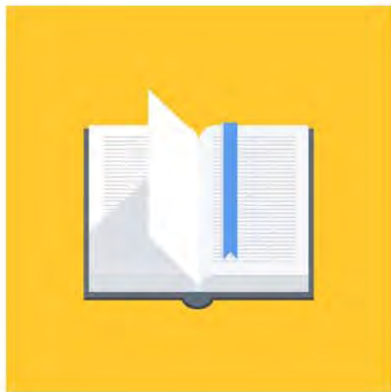
علمی که برای پیروان محمد(ص) حاصل شد باز از هوسهای آنان پیروی کنند در برابر خدا سرور و یاوری نخواهند داشت.

ای فرزندان اسرائیل نعمتم را که بر شما ارزانی داشتم و اینکه شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید. و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی از عذاب خدا را از کسی دفع نمی کند و نه بدل و بلاگردانی از وی پذیرفته شود و نه او را میانجیگری سودمند افتد و نه یاری شوند. و کتاب آسمانی را به موسی دادیم و آن را برای فرزندان اسرائیل رهنمودی گردانیدیم که زنهار غیر از من کارسازی مگیرید.

ای فرزندان کسانی که آنان را در کشتی با نوح برداشتیم راستی که او بنده ای سپاسگزار بود. و در کتاب آسمانی شان به فرزندان اسرائیل خبر دادیم که قطعا دو بار در زمین فساد خواهید کرد و قطعا به سرکشی بسیار بزرگی برخواید خاست.

پس آنگاه که وعده تحقق نخستین آن دو فرا رسد بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می گماریم تا میان خانه هایتان برای قتل و غارت شما به جستجو درآیند و این تهدید تحقق یافتنی است. پس از چندی دوباره شما را بر آنان چیره می کنیم و شما را با اموال و پسران یاری می دهیم و تعداد نفرات شما را بیشتر می گردانیم. اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود بد نموده اید. و چون تهدید آخر فرا رسد بیایند تا شما را اندوهگین کنند و در معبدتان چنانکه بار اول داخل شدند به زور درآیند و بر هر چه دست یافتند یکسره آن را نابود کنند.





آیا می‌دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب‌های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب‌ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب‌های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب‌ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

